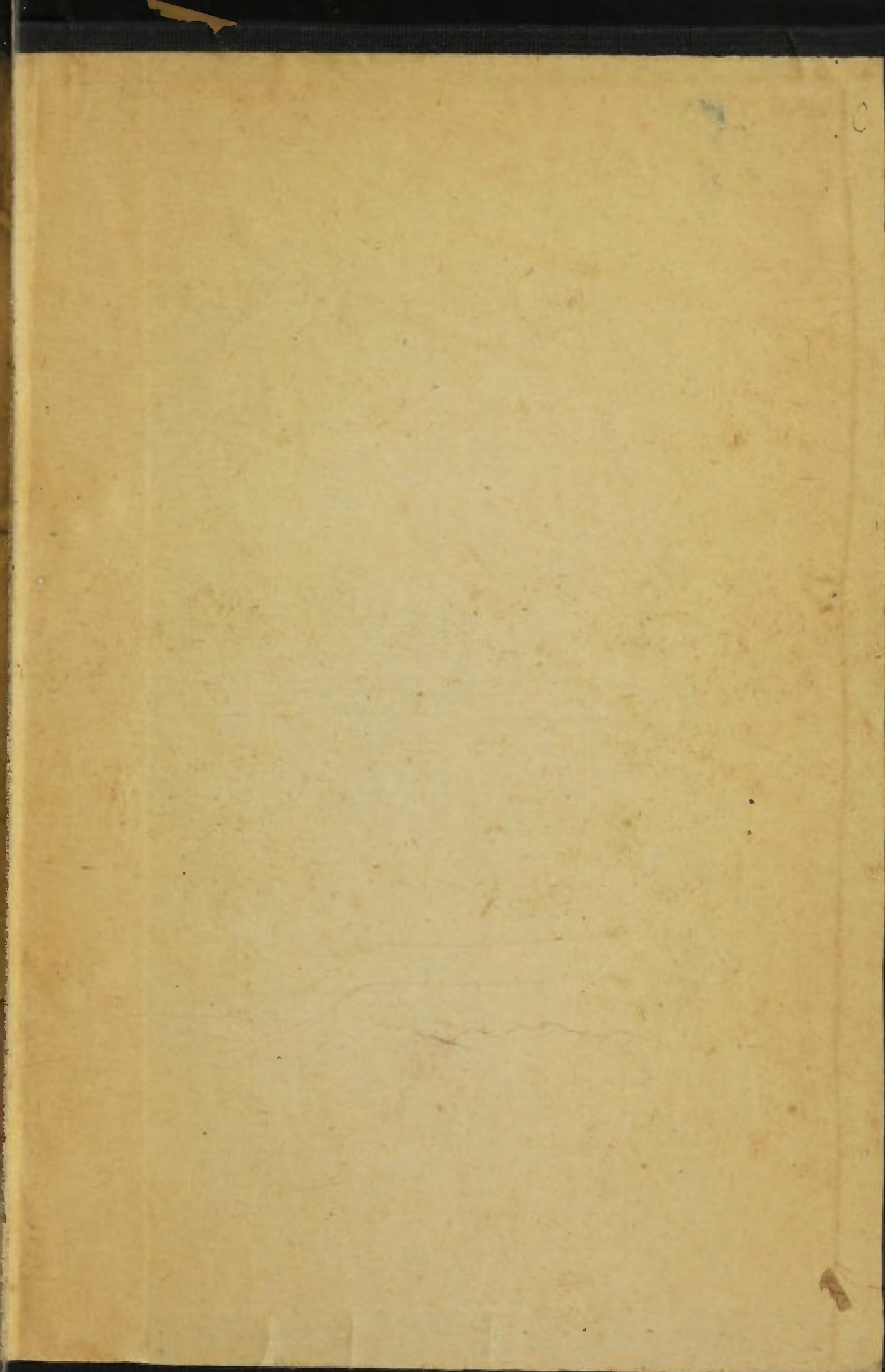




118

Tuḥfa-i Mirzā Ṣāhūrī
(Ar. grammar)

بسم

بسم الله الرحمن الرحيم

اَ بَ تَ ثَ جَ حَ خَ دَ ذَ رَ

زَ سَ شَ صَ ضَ طَ ظَ عَ غَ فَ قَ

كَ لَ مَ نَ وَ هَ لَا اَ يَ

إن الله هو الرزاق
ذو القوة المتين

از شنبه الى يوم الجمعة
بسم الله الرحمن الرحيم
شب روز الف مر
ويكبار بخواند

اُ بُ تُ ثُ جُ حُ خُ
دُ ذُ رُ زُ سُ شُ
صُ ضُ طُ ظُ عُ غُ فُ
قُ كُ لُ مُ نُ وُ
هُ لَا اُ يُ

ونيز بعد از تمام نماز
بعد از هر صلوة
در تمام عمر
يكبار بخواند

بسم الله الرحمن الرحيم

[الحمد] لله رب العلمين والعاقبة

[للمتقين] والصلوة والسلام على رسوله محمد

[وآله] واصحابه اجمعين واعلم بان العد

[... الدين] ان لطيح الله تعالى فيثاب ويبين

[...] يعصيه فيعاقب والا

[...] من ازمن جلدي ميكنند

[...] قيان اشناي ميكنند

[...] بكو الشيخ الدين معروف

[...] على سر نيستر باجوش

[illegible]

همچنین به دکلاخ لکه شبنم شد

کرد این دشت و بستان به فضل سحر

[illegible]

نصر در اصل نصر بود الف فعل ماضی

ینصر در اصل ینصر بود

توالی اربع حرکات

فان قیل لو کان

من حروف المشبهة بالفعل

الاستعارة من المستقبل

تلک الاستعارة عن المستقبل

فان قلت ان لیس اصله لیس بالکسر فلم

لم یقلب الیاء الفا قلت لانه لما لم یکن

الافعال المتصرفة

[illegible]

فان قيل حروف حلق

والسبعة الكبير فلم اختار هذه الحروف

قلنا لانه يحصل من تركيب هذه الحروف

يشتمل معاني جميع الافعال الخير

يشتمل معاني

وبيانا فليكن

ومن نقل ... من الاشكال

من ترك العقيدة الحجة

تحقيق

وابى لى تتر مخالف للقياس

فان العبد به فلا يرد نقضا فان قيل كيف يكون شاذا وهو وارد في افصح الكلام قال الله تعالى ويابى الله الا ان يتم نوره قلت كونه شاذا لا ينافي وقوله في الكلام الفصيح فانهم قالوا الشاذ على ثلاثة اقسام قسم مخالف للقياس دون الاستعمال وقسم مخالف للاستعمال دون القياس وكلاهما مقبولان وقسم مخالف للقياس والاستعمال وهو مردود لا يقال ابى يابى لامه حرف حلقه اذ الالف من حروفه الحلقية فهذا فتح لانا نقول لا نم انها من حروف الحلق ولئن سلمنا انها من حروف الحلق لكن لا يجوز ان يكون فتح عينها لها للزوم الدور لان وجود الالف موقوف على فتح ما قبلها لانه في الاصل ياء قلبت الفا لتحركها وانفتاح

ما قبلها فان كان الفتح بسببها وهو توقف شيء عليها
يتوقف عليه الشيء لزم الدور لتوقف الفتح عليها ولتوقفها عليه
مفتوح العين في الاصل ولهذا لم يذكر لمعه الالف في حروف
الحلق اذ اي لا يكون ههنا الا منقلبة ببيان حروف الحلق
بفتح العين لاجلها اما فعل يفعل بالفتح فعلم بنى عام والفتح
الكسر ولعي لم يسمى ببقى بالفتح ركن يركن فهم داخل للعين
العين زجاهن بان نصر ينصر او علم يعلم فاخذ الا ماضي من الاول و
المضارع من الثاني

رسالهٔ صرف هوائی

چون از یک رسید و فتور عظیم واقع شد و اثر آن بفقیر رسید کالغریق
فی الماء یتعلق بکل الحشیش در اضطرار ماند و از دور افتاد و بختم
حضرت خواجگان قدس الله ارواحهم مشغول شد و طلب امداد و استغاثت
می نمود ارواح طیبه اشارت کردند که بهندوستان متوجه شو چون مامور
بود از آن سبب خود را افتان و خیزان اینجا رسانید و داعیه ملازمت
نواب عالم پناه بلغ الله الی غایت ما یتمناه کرد چون خالی بود از
تحفه بنابر آن در خاطر افتاد که از برای مخدوم زادهٔ ایشان سلمه الله تعالی
چیزی بهم رساند تا بصلهٔ آن ∴ بوطن معهود مراجعت نماید

هر که بر درگه تو داد کند ∴ طلب حاجت و مراد کند ∴ در رخش همچو گل تبسم کن ∴
بسخنهای خوش تکلم کن ∴ اگرش هیبت تو لال کند ∴ نتواند که عرض حال کند ∴

امیدواری از درگاه باری تعالی عز اسمه انست که این دولت و حشمت تا انقراض
عالم محل حاجات محتاجان و دوستان باشد آمین یا رب العالمین
و این تحفه معهود اینست که بر کتاب صرف هوائی که مشهور المنسوبات

بخدمت عالم ارشد ارجمند مولانا احمد الخافی ... نویسد بجمل مشکل
تا ازان فایده باشد خاص وعام را واز تحریر سطور یادگار بر صحیفه روزگار
وتسوید بعض اقوال واسوله واجوبه متعلقه باین کتاب جهت اسانی چه
منظور فیه کرد تا در نظر مخدوم زاده گذرانند چنانچه عزیزی میگویا
قیمت لعل جوهری داند ؛ چه بری در دکان خزف فروش ؛ ومن الله
الاعانة والتوفیق این رساله مسمی بتحفه میرزا لاهوری اگر
تحفه من درخور جناب تو نیست ؛ ولی شده است سلیمان ز مور تحفه پذیر
توقع آنست که هنگام عرض مقبول خاطر عالی گردد و بزیور حسن
لایزالی مزین شود بعد از تحریر این مقالات وتصویر این خیالات
ملتمس از موالی واهالی سلمهم الله تعالی وابقاهم آنست که چون نظر شریف ایشان
برین اوراق افتد اگر در عبارات یا در معانی یا زیادتی یا نقصان غلطی
شد عنایت نموده از روی اشفاق وبنده نوازی اصلاح فرمایند
واهمال جایز نشمرند امید چنانست که آن را از راه مکرمت بذیل اشفاق
بپوشانند

پوشانند و معذرت اگرچه مقدور قلم مکسور اللسان نبود ولیکن
بخاطر این ضعیف می تافت که اَلعُذرُ عِندَ کِرَامِ النَّاسِ مقبولٌ
زیاده ازین قدم جرات بر بساط نمی نهد اللهم اغفر لِمَن قرأ و طالع
و اَصلَحَ و استفاد منه و لِمَن دعا لِلمُصَنِّفِهِ بالخیر بفضلک و کرمک
یا ارحم الراحمین پس شروع در تقریر موعود و تحریر مقصود نمود چون
در شروع هر علمی واجب است دانستن آن علم اولاً بوجه از وجوه و دانستن
فایده بنابران تعرض کرده شد اولاً که علم صرف قاعده چند است
شناخته میشود باین قاعده ها احوال و اوزان کلمه نه از حیثیت اعراب
و بنا اما بدانکه فایدهٔ علم صرف معرفت اوزان کلمه است و دران حین که موفق
گردید مصنف برای شروع در تالیف کتابش گفت بسم الله الرحمن الرحیم
معنی مشهور بسم الله اینست که بنام معبود برحق که بخشنده و بخشاینده است
همه خلق آغاز میکنم این کتاب را بنام او نه بنام غیر او و بعضی چنین معنی گفته اند
بنام خداوندی که صفت او اینست که بخشاینده است مر بنده ها را در دنیا

و مهربانست مر ایشان را در آخرت در آغاز میکنم این کتاب را بنام او و نه
نام او و حضرت خواجه پارسا قدس الله تعالی سره چنین معنی فرموده اند بنام
معبود بر حق که بخشنده و بخشاینده است بر همه خلق آغاز میکنم این
را بنام او و نه بنام غیر او و خدمت مولانا اصفهانی قدس سره چنین
فرموده اند بنام خدای خداوند نعمت عام در دنیا خدای خداوند نعمت
خاص در عقبی آغاز میکنم این کتاب را بنام او و نه بنام غیر او یعنی بیاری
خواستن از نام او و خدمت مولانا شمس محمد القهستانی رحمه الله
در شرح نصاب چنین معنی فرموده اند بنام خدای که خداوند بخشش
البته ابتدا میکنم این کتاب را بنام او و نه بنام غیر او امش بس رحمن و رحیم
بیک معنی باشند و اتحاد معنی از کلام جوهری نیز مستفاد میگردد که
است که تکریر برای تاکید است اما خلاصه تفسیر علامه در کشاف
رحمن را کثیر الرحمت و رحیم را ذو الرحمت گفته است این معنی مرضی شیخ
او است انتهی اما نقل عنه رحمة الله علیه اگر سوال کرده شود که مصنف رحمه

چرا ابتدای کتاب خود را به بسم الله کرده است جواب گفته میشود که از جهت
عمل کردن بحدیث نبوی صلی الله علیه وسلم کُلُّ اَمْرٍ ذِیْ بَالٍ لَمْ یُبْدَأْ بِبِسْمِ اللهِ
فَهُوَ اَبْتَرُ یعنی هر کار شریف که آغاز کرده نشود به بسم الله آن کار ابتر است یعنی از آن
فایده معتد بها نمیرسد بر این دغدغه کرده شده است که مناسب آن بود که
مصنف قبل از بسم الله بسم الله دیگر گفتی زیرا که بسم الله نیز امر شریف است
وعلی هذا القیاس جواب گفته میشود که معنی حدیث آنست که هر کار شریف
که ممکن باشد ابتدای او به بسم الله اگر آغاز او به بسم الله نشود آن کار ابتر است
وابتدای بسم الله به بسم الله ممکن نیست چون که منجر بدور یا تسلسل میشود
و شارع تکلیف بامر محال نمیکند یا مراد آنست که هر امر شریف که غیر بسم الله است
اگر ابتدای او به بسم الله نشود آن ابتر است یا گویم که مراد بامر که حدیث است
امر مقصود بالذات است و ظاهر است که تسمیه غیر مقصود بالذات است پس نیست
لزوم ابتدای تسمیه به تسمیه اگر گفته شود که حدیث تسمیه دلالت میکند
بر تصریح باسمی از اسمای الله نه بر تصریح بالفظ اسم مضاف باسم الله پس

آن ظاهر بود که ابتدی بالله الرحمن الرحیم جواب گفته میشود غرض اسم
را آورد از جهت دفع التباس میان تسمیه و قسم جواب دیگر گفته میشود
که ابتداء کتاب به بسم الله از جهت موافقت به کلام ملک العلام است
یا متابعت سلف زیرا که ایشان هرگاهی که تالیف باب یا کتاب
میکرده اند به بسم الله ابتدا میکرده اند یا تیمن و تبرک ساختن است
کتاب خویش را یا تعلیم مبتدی اگر سوال کرده شود که چنانچه حدیث
تسمیه دلالت بر ابتداء امر شریف به تسمیه میکند حدیث تحمید نیز
دلالت بر ابتداء امر شریف بحمد میکند و حدیث تحمید اینست کل امر
ذی بال لم یبدأ بحمد الله فهو اقطع و اجزم یعنی هر امر شریف که ابتداء
کرده نشود بحمد خدای تعالی پس آن امر شریف ناقص و پاره پاره است
پس بایستی که ابتداء کتابش را بحمد نیز کردی و نیز پوشیده نماند که
که متابعت بکلام مجید و سلف و تیمن و تبرک و تعلیم مبتدی چنانچه
مستدعی ابتداء به بسم الله است مستدعی ابتداء بحمد نیز هست جواب

گفته میشود

حصر عقلی آنست که دائر باشد میان نفی و اثبات بحیثیتی که جزم کند
عقل بانحصار بمجرد ملاحظه مفهوم حصر و حصر استقرائی بر خلاف
مذکور باشد وجه تقدیم الله بر رحمن آنست که الله اسم ذات است
و رحمن و رحیم اسم صفات اند پس ذات مقدم می باشد بر صفات
اگر گفته شود که حضرت حق سبحانه عز شانه را اسماء صفات بسیار است
چون کریم و ستار و رزاق و جبار و غیر اینها از میان ایشان الرحمن
و الرحیم را چرا اختیار کرده در ذکر و از دیگران چرا اختیار نکرده
جواب گفته میشود که در عصر بنی اسرائیل سه گروه بودند که خدای تعالی را
باین سه اسم میدانستند و پس یک گروه الله را و یک رحمن را
رحیم را پس حضرت باری جل و علا خود را مناسب ایشان
یاد کرده و وجه دیگر آنکه الله اسم ذات است و آوردن
اولی و رحمن و رحیم اسم صفاتی اند که مناسبت تمام بدنیا و آخرت
بنده دارند پس آوردن این نیز اولی و اهم باشد قیاس

بصفات دیگر و وجه تقدیم الرحمن بر الرحیم آنست که لفظ رحمن
را اطلاق کرده نمیشود شرعًا مگر بر حضرت حق سبحانه اما لفظ رحیم
را بر غیر حق سبحانه اطلاق کرده میشود پس رحمن خاص اللفظ باشد
و رحیم عام اللفظ اما من حیث المفهوم عکس اند زانکه معنی رحمن
بخشنده نعمت است در دنیا بر مومن و بر کافر و معنی رحیم بخشنده
گناه است در آخرت بر مؤمن نه بر کافر بدان اسعدک الله تعالی
في الدارین یعنی نیک بخت گردانید ترا خدای تعالی در دو سرای یعنی
در دنیا و آخرت و این جمله را جمله معترضه گویند که در میان سخن
در می آید از برای دعا و تواند بود که معنی آن خبریه باشد چنانکه
اصل وضع جمله است یعنی نیکبخت گردانیده است ترا که توفیق
بشروع درین امر شریف داده بنابرانکه گفته اند التوفیق شیٔ عزیز
لا یعطی الا العبد عزیز پس معنی وی بر خبریت تواند بود اگر گفته شود
که ذکر بدان چه حاجت چرا اولا نگفت که کلمات عرب بر سه قسم
است

سبب آنکه صاحب کافیه اولا گفته الکلمة لفظ ازین دو غرض
دو جواب میتوان گفت اول آنکه اصحاب تالیف وارباب
تصنیف را رسمیست که در اول کتاب خود از جنس کتاب خود
می آرند یعنی اگر کتاب فارسی ست در اول او لفظ فارسی می آرند
واگر کتاب عربی باشد در اول او لفظ عربی می آرند واین را علما
براعت استهلال گویند ومصنف در اول کتاب خود کید این را
آورد اشارت کرده برین که این کتاب فارسی است نه عربی دوم
آنکه تا تنبیه شود مبتدیرا برانکه آنچه بعد ازین ذکر کرده میشود کلامی است
که واجب ست دانستن وی وحفظ وی چرا که اعلم در عربی از
برای این موضوع ست وبران در فارسی از برای این موضوع
ست وباید دانست که شخص حاضر که در اصل معنی خطاب معتبر ست درین
مقام منظور نیست بلکه این خطاب بنظر هر شخص است که او قابلیت خطاب و
... بطریق هدایت واین صورت را خطاب خاص ومخاطب عام گویند و

خطاب ربون نیز گویند و معنی خطاب عبارتست از توجه کلام بسوی شخص حاضر اگر
گفته شود که کتاب او فارسی بود مناسب آن بود که دعا را بلفظ فارسی ادا کردی
و گفتی که نیکبخت کرداینده است تراخدای تعالی در دو سرای جواب گفته میشود که دعا
بلفظ عربی اولی ست زیرا نکه کلام رسول علیه الصلوة والسلام عربی است
اگر گفته شود که مصنف علیه الرحمه در دعا صیغه ماضی آورده معنی چنانست
که نیکبخت کرداینده است تراخدای تعالی در هر دو سرای حال آنکه
نیکبختی مبتدی غیر معلوم ست الآن جواب گفته میشود که ماضی
آوردن درین مقام فال نیک گرفتن است چنانکه پدر فرزند
صبی خود را محمد زاهد یا محمد تقی یا صالح و غیر اینها نام می نهد بجهت
تفاول و حال آنکه زاهد یا تقی یا صالح بودن او درین زمان غیر معلوم است
دیگر سعادة مند بودن در آخرت از حدیث مِن اِغبرّت
قَدَمَاهُ فِی طَلَبِ العِلم حَرَّمَ اللّٰهُ تعالیٰ جَسَدَهُ عَلَی النّارِ یعنی
هر کس که غبار ناک میشود قدمهاء وی در طلب علم حرام گردد

پنز

نيد خداي سبحانه و تعالى بدن او را بر آتش دوزخ يعني مقام وي
بهشت عنبر سرشتست اگر گفته شود اين دلالت بر نيكبختي الآ ميكند
مصنف از حصول نيكبختي دنيا نيز خبر داده جواب گفته ميشود كه نيكبختي آخرت دليل
نيكبختي دنيا هست جواب ديگر آنكه حديث نبوي عليه الصلوة والسلام دلالت
ميكند بر نيكبختي در هر دو سراي كه العلم عزّ الدنيا وشرف الآخرت يعني علم
عزيزي دنيا و شرف آخرت هست اگر گفته شود كه اسعد فعل است وكاف
مفعول والله فاعل وحق فاعل آنست كه مقدم باشد بر مفعول جواب
گفته ميشود هر گاهي كه ضمير مفعول متصل بفعل باشد و فاعل غير متصل
درين صورت واجب هست تقديم مفعول بر فاعل كه كلمات
عرب بر سه قسم هست بدانكه كلمات جمع كلمه و كلمه در لغت يك سخن
است و در اصطلاح معين كرده شده براي معني مفرد اگر گفته شود
مناسب آن بود كه گفتي كلمهٔ عرب بر سه قسم است زيرا كه تقسيم نمي باشد
بكر مفهوم را و جمع مر افراد را جواب گفته ميشود كه مراد اينجا القسم الا ...

آخرت

۱۰

کلمه است اما جمع کردن از جهات بشارت کردنست بکثرت افراد

و اگر گفته شود که کلمات عرب را چرا بر سه قسم کرده اند جواب

گفته میشود که صرفیان استقراء و تتبع کرده اند کلمه را برین سه قسم یافته

اند یا گفته میشود که زیاده برین سه قسم اگر میشد یا کم از ثلاثی میشد

یا زیاده از خماسی و هر یک ازین مستبعد است اما اول بوجهه

آنکه لازم می آید کلمه که بر بناء کمتر است بلفظ صالح باشد زیرا نکه

اقل مرتبه قدر صالح کلمه آنست که بر سه حرف باشد اما استبعا

ثانی بواسطه آنست که توهم میشد که او مرکب از دو کلمه باشد پس

واسطه اینست که کلمه وحدانی و ثنائی و سداسی نشد اما دلیل

عقلی برین که چرا منحصر شد درین سه قسم پس مصرح است در کافیه

و درین مقام تقسیم و مقسم و قسم و قسیم و اقسام را باید دانست

اما تقسیم ضم قیود متخالفه با مقسم و مقسم آن امریست که او

را قسمت کرده شود و قسم آن مرکبی است که از ضم قیود

و قسیم

گفته میشود که وجوه مذکوره در شان تسمیه نکات اند و بعد از وقوع
احتیاج بنکته میشود و آنچه ذکر نکرده است باصل خود باقی است
و گفته میشود که این جواب نیست بجهت آنکه این نکات باولویت آوردن در
حمد میکنند و ترک اولی بی نکته نشاید کرد جواب گفته میشود اصل
سوال باین طور که در ضمن بسم الله حمد حاصل است این جواب را نیز دفع
کرده اند بآنکه موافقت کلام ملک العلام و متابعت سلف
و تعلیم مبتدی تمام موقوف است بر جمع میان تسمیه و تحمید بصریح
و از ظاهر حدیث نیز حمد بصریح فهم میشود تیمن و تبرک هر چند بیشتر
بهتر جواب گفته میشود که مبتدی را توهم نشود که این کتاب عربی است
نه فارسی دفع این جواب آنست که حمد عربی چه لازم است بلکه
بفارسی سپاس و ستایش میتوا گفت بر تقدیر تسلیم توهم بودن
کتاب عربی در ابتدای به تسمیه نیز واقع است تامل یا جواب گفته
میشود که مصنف حمد گفته است و جزو کتاب نساخته بنابر اختصار

این جواب نیز مدفوع بنابرانکه ملایمت موافقت و تیمن وتبرک
بنوشتن تمام بسمت یا جواب میشود که مصنف بکسر لغین کرده
بخیال این که این کتاب ازین حیثیت که کتاب منست صالح
این نیست که ابتداء وی بدو امر عظیم الشان که بسم الله و حمد الله
کرده شود جواب دیکر انکه مصنف متابعت نبی صلی الله علیه و سلم
راکرده نست که در شب معراج در حینی که ملاقا کرده اند ذات حق را
اظهار عجز کرده اند در مقام حمد تا که کفته اند لَا اُحْصِی ثَنَاءً عَلَیْکَ
اَنْتَ کَمَا اَثْنَیْتَ عَلٰی نَفْسِکَ ترجمه آنست که خداوندا سپاس
تو بر زبان می آرم و ستایش تو می شمارم تو چنانچه کفته و کوهر
ثنا تو آنست که خود سفته دیکر حقیقت حمد پیش محققین
عبارت از اظهار صفات کمال است چنانچه سید المحققین و
المدققین امیر سید شریف قدس سره در حاشیه مطالع در تحت حمد
تصریح برین معنی کرده پس بنابراین بعد از تیمن تسمیه ابتدا بحمد نکرده

ازانکه

زیرانکه تسمیه مبنی ست از وی زیرانکه اظهار صفات کمال محمود در ضمن
او حاصل ست که آن رحمن ورحیم ست وخدمت استادی مرحوم
مغفوری قاضی ابراهیم کابلی در جواب کسر نفس مناقشه کرده میکفتند
که پس توان فرایض وسنن وآداب را ترک کرد از جهت شکست
نفس بخیال این که من صالح این اعمال صالحه نیستم تأمل بعضی
در دفع جواب اخیر کفته اند که برین تقدیر بسم الله نیز نبایستی
آورد جواب آن ست که چون بعضی نکات مقتضی بود تا آوردن
تسمیه وتحمید وبعضی مقتضی بنا آوردن این دو بود تسمیه آورد
وحمد نیاورد تا هر دو جانب را رعایت کرده باشد
اکر کفته شود که میان حدیثین مذکورین تدافع ست زیرا که
ابتدا بهر یک از تسمیه وتحمید منافی ابتدا بآن دیکر ست جواب
کفته میشود که مراد ابتدا حدیثین امر عرفی ممتد ست که در وی
مقام اول کتاب ست پیش از شروع در مقصود یا کفته میشود
که ابتدا دو نوع ست ابتداء حقیقی وابتداء مجازی حقیقی آنکه قبل

از وی چیزی نگذشته مثل بسم الله که در ینجا سببی و مجازی
قیاس بحقیقی ظاهر میشود دیگر جوابها در محاشی مذکورست من شبه
باین مختصر نیست اگر سوال کرده شود که بی حرف جارست و اسم
مجرورش و هر جار مجروری را لابدست از متعلق و متعلق او فعل
می باشد یا شبه فعل و درین جا نه فعل مذکورست نه شبه فعل
جواب گفته میشود که باسم الله متعلق است بابتدا مقدر
بعد از باسم الله بقرینه مقام زیرانکه مقام مقام ابتدا است
اگر سوال کرده شود که ابتدا مقدر عامل جار مجرورست و اصل
در عامل آن است که مقدم بر معمولش چرا این جا موخر تقدیر کرده
شده است جواب گفته می شود که موخر تقدیر کرده شده است
از جهة حصول حصر زیرانکه تاخیر هر چیز که حق وی تقدیم است
مفید حصرست غرض آن باشد که خاصه بنام خدای سبحانه و تعالی
ابتدای این کتاب میکنیم پس معنی حصر اثبات شی است مر شی را
و نفی از غیر بدانکه حصر بر دو نوع حصر عقلی است و حصر استقرائی

حصر عقلی

وقسیم عبارت از قسم است که قیاس کرده شده بقسم دیگر
واقسام عبارت از مجموع قسمها است چنانکه این نظم را کرده اند

هست ضم قیود مختلفه   با ذکر شئ قسمت و تقسیم
وآنچه این قید شد بآن منظم   مقسم آمد به پیش طبع سلیم
قسمها را نظر بیکدیگر   نیست نامی دگر بغیر قسیم

اسم است و فعل است و حرف است اگر گفته شود که انقسام
کلمه باین اقسام ثلاثه لازم است مر کلمه و کلمه لازم است مر همه
هر یک از اسم و فعل و حرف را و لازم لازم شئ لازم است
مر آن شئ را پس لازم می آید که هر یک از اسم و فعل و حرف
منقسم شود بسوی اسم و فعل و حرف پس تقسیم بنفس و غیر شود
و تقسیم شئ بنفس و غیر باطل است جواب گفته شود که این مقدمات
فایده لزوم انقسام مر هر یک را این اقسام میکند اما لزوم
انقسام مر شئ را مستلزم منقسمیت ملزومش نیست

اکر کفته شود که اسم را تقدیم کرد بر فعل و حرف چرا جواب میکفته میشود
که اسم مسند و مسند الیه واقع میشود بخلاف فعل که مسند واقع میشود
و لیکن حرف نه مسند واقع میشود و نه مسند الیه بنابرین تقدیم
کرده است اسم را برین دو وجه تقدیم فعل بر حرف ظاهر است
اکر کفته شود که فعل نیز مسند الیه واقع میشود زیرا که ضرب فعل
ماضی است مثلا جواب کفته میشود که ضرب که درین ترکیب است
فعل نیست بلکه اسم آن فعل است که فعل است اکر کفته میشود
که حرف مسند الیه من حرف جر
جواب کفته میشود

ضرب

الاسم نحو رجل و فعل نحو ضرب و حرف نحو من و الی
این کلام از جهت شناسانیدن اسم و فعل و حرف است مراد
رجل کلمه ایست که بخود دلالت کند بر معنی که مقترن نباشد
آن معنی بیکی از زمانه و مراد مثل من و عن کلمه است

تکه بخود دلالت نکند بر معنی بباید دانست که زمانه سه است ماضی
و حال و استقبال اگر گفته شود که منحصر درین سه قسم چرا است جواب
از برای آنکه زمان تکلم است یا پیش از زمان تکلم یا بعد از زمان تکلم
اول حال است دوم ماضی سیوم استقبال است و بعد ازان بدان که در
ازمنه ثلاثه اختلاف است که کدام اصل است بعضی گفته اند مستقبل
اصل است زیرا که مستقبل دائر است بر جمیع افعال از جهت آنکه
هر چه هست تا مادام که واقع نشده است مستقبل گویند و چون
بوقوع بیند حال بود و چون منقضی شود ماضی پس برین تقدیر
ماضی و حال موقوف شدند بر مستقبل موقوف علیه اگر گفته شود
که برای اسم یک مثال آورد و از برای فعل نیز یک مثال آورد
و از برای حرف چرا دو مثال آورد جواب گفته میشود که اسم
و فعل قوی اند از جهت دلالت کردن بر معنی بنفس خود
بخلاف حرف که ضعیف الدلالت است زیرا که بنفس خود

بر عمل

دلالت نمیکند ازین جهت برای حرف دو مثال آورد و نیز در
یک مثال اسم و یک مثال فعل باشد یا گفته میشود که این
مشهور بودند در یک معنی ازین جهت هر دو را جمع کرد
ذکر اسم بر سه قسم است ثلاثی و رباعی و خماسی زیرا که استقرا
و تتبع کردند غیر این سه قسم نیافتند یا گفته میشود که خالی
این نیست که حرف اصول اسم سه است یا چهار یا پنج
اول ثلاثی دوم رباعی سیوم خماسی اگر گفته شود که بهر یک از
و همچنین مشکل میشود مثل ید و دم و مَن موصول و مَن شرطی
و ما ء موصول که آن اسماء اشارات اند و امثال اینها زیرا که
اینها داخل هیچ یک ازین اقسام مذکوره نیستند جواب
گفته میشود از ید و دم که داخل ثلاثی اند بحسب اصل زیرا که
اصل ید یدی بوده است و اصل دم دمو بوده است
و ما از مَن و امثال او جواب گفته که مراد انست که
قسم است

قسم است بحسب اکثر واغلب یا گفته میشود که مراد آنست

اسم بر سه قسم است اصالةً یا تقدیراً این مواد نقض که سید و دم و پرورش وما باشد

اگر یکی ازین اقسام مذکوره نیستند بنفسه واصالةً لیکن

یکی ازین اقسام اند تقدیراً زیرا که راجع میشوند بیکی ازین اقسام

سه درستی که من بمعنی الذی وما نیز چنین است وعلی هذا القیاس

فی البواقی فتامل بدانکه هر یک از ثلاثی ورباعی وخماسی قسم

اسم اند وقسم کلمه نیز هستند لیک قسم اسم اند بالذات وبی

واسطه اما قسم کلمه اند بالعرض بواسطه ووجه تقدیم ثلاثی بر رباعی

وخماسی آنست که مرتبه سه قبل از مرتبه چهار وپنج است بحسب

تعداد ویا آنکه سه جزو است از چهار وپنج ومقدم است بر کل

طبعاً تقدیم کرده شده در ذکر تا ذکر موافق طبع شود ووجه

تقدیم رباعی بر خماسی ازینجا معلوم شد اگر گفته شود که ثلاثی

ورباعی وخماسی مناسب آن بود که بفتح حرف اولی مستعمل شدی

نه بضم زیرا که معنی ثلاثی بفتح منسوب بسی است مثلا اقا بضم منسوب
او منسوب بسی سه است و اینجا منسوب الیه سه حرف نیست
نه شش حرف و در عبارت دیگر منسوب الیه سه مفرد است
و نه سه مکرر جواب گفته میشود که این نسبت از قبیل نسبت
طبیعت ثلاثی است افرد یعنی طبیعت ثلاثی و مفهوم ثلاثی
منسوب است بافرادش که سه اند و برین قیاس است رباعی
و خماسی پاکفته میشود که مقصود ثلاثی بفتح است اما بضم از
قبیل تغیر نسبت است و این شایع است چنانکه حرفی زیاده
کرده اند در نسبت و مروزی و هروی گفته اند پوشیده نماند
که ازین سخنان وجه تسمیه هر یک از ثلاثی و رباعی و خماسی ظاهر میشود
اگر مناقشه کرده شود که زید ثلاثی است و ثلاثی خماسی است
پس لازم می آید که زید خماسی باشد یا این مقدمات همه
ثلاثیات داخل در خماسی میشوند پس ثلاثی رابع فرد نیست

واین

واین باطل است جواب گفته میشود که مراد یا آنکه ثلاثی خماسی
است که فرد ثلاثی خماسی است یا لفظش اگر فرد را خواسته است
لا نسلم که ثلاثی خماسی باشد و اگر مراد لفظ ثلاثی باشد مسلم
لیکن ازین جا لازم نمی آید که افراد ثلاثی باشد زیرا که می تواند
که لفظ شئ را حالی ثابت باشد که افراد آن شئ را حالی ثابت
نباشد چنانکه لفظ انسان را ترکیب از حروف ثابت است
فرد او را آن حال ثابت نیست حاصل آنکه بنای قول معترض
بر اشتباه است میان اسم و مسمی پس تواند بود که کلی فرد آن
کل نباشد بلکه داخل در قسیم او شود این غیر مستحیل است بلکه ناخوش
آنست که فرد کلی داخل در قسیمش شود و برین قیاس در رباعی
ثلاثی سه حرفی را گویند همچون زید و رباعی چهار حرفی را گویند همچون
جعفر و خماسی پنج حرفی را گویند همچون سفرجل چون مصنف
گفت اسم بر سه قسم است تقسیم اسم کرده بود مجملا بعد ازین مفصلا

میخواهد که بیان کند وانچه در اجمال مقدم داشت در تفصیل نیز مقدم باشد

تا ما في المفصل موافق ما في المجمل لو اکفت فعل بر دو قسم است ثلاثی و رباعی چون مصنف فارغ شد از بیان قسم اول شروع

در تقسیم قسم دوم کفت فعل بر دو قسم است ثلاثی و رباعی

اکر کفته شود که فعل ثلاثی و رباعی آمده است چرا خماسی نیا

مده است جواب کفته میشود بسبب انکه فعل ثقیل است بمعنی

زیرا که دلالت میکند بر حدث و زمان اکر لفظا خماسی آید

نیز ثقل لازم آید لفظاً و معنیً مستکره است نزد عرب ولا

لت میکند بر اینکه قول مشهور که اَلْعَرَبُ یُحِبُّ التَّخْفِیْفَ وَلَا یُحِبُّ

التَّثْقِیْلَ اما اسم خماسی می آید زیرا که اسم ضعیف است

بواسطه انکه اسم دلالت بر ذات لفظ میکند پس اسم ثقیل

نباشد لفظاً و معنیً پس شاید که اسم خماسی اید اکر کفته شود که چرا

اکتفا بثلاثی نکردند و رباعی را وضع کردند جواب میکویم که موا

کثیر است نامتناهی و از ثلاثی معلوم می شد رباعی را وضع کردند

ز بر التحقیق نوع کلام ثلاثی همچون ضَرَبَ بروزن فَعَلَ و رباعی

همچون دَحْرَجَ که بروزن فَعْلَلَ است ضرب بمعنی زدن مشهور

و بمعنی نوع نیز آمده و بمعنی سرگردیده نیز آمده و مصدر آن یعنی رباعی

بر دو وزن آید یکی فَعْلَلَةً چنانکه گوئی دَحْرَجَةً و یکی فِعْلالاً چنانکه

گوئی دِحْراجاً چنانکه گوئی عرب گویند دَحْرَجَ الْحَجَرَ یعنی بغلطانید

فصل اول میزان فا و عین و لام است میزان در لغت ترازو

را می نامند و در اصطلاح صرفیان عبارت از فا و عین و لام است

اگر گفته شود که سزاوار اینست که میان معنی لغوی و اصطلاحی

مناسبت مرعی باشد درین مقام مناسبت مرعی چه چیز است

گفته میشود که وجه مناسبت آنست چنانکه بترازوی متعارف

برابری و کمی و زیادتی اشیا را دانسته میشود باین میزان صرفیان

حرف اصلی و زایده را شناخته میشود پس بسبب شناخت این دو میزان

شبیه یک دیگر باشند ازین جهت فا و عین و لام را در اصطلاح
میزان نامیده اند طریق شناخت انکه برابر حرف اول
فا می نهند و برابر حرف دوم عین و برابر حرف سیوم و چهارم
لام کویند ضَرَبَ بروزن فَعَلَ و یَضْرِبُ بروزن یَفْعِلُ و یُدَ
بروزن یُفَعْلِلُ و مَضْرُوبٌ بروزن مَفْعُولٌ و حروف اصول
آنست همیشه در کلمه ثابت باشد لفظاً چون ضاد و را
و با در ضَرَبَ و یلی در یَضْرِبُ یا تقدیراً چون واو یَعِدُ در
اصل یَوْعِدُ بوده است و حرف زیاده آنست که در بعضی
از اصول ساقط شود اما انکه در بعضی ثابت ماند چون یا
در یَضْرِبُ و الف در ضَارِبٌ و میم و واو در مضروب
اصول ساقط شود چون همزهٔ یُفْعِلُ که در اصل یُأَفْعِلُ بود
است بدانکه حروف زیاده یعنی حروفی که زیاده میکنند از
قصد معنی ده است اَلْیَوْمَ تَنْسَاهُ یعنی امروز فراموش خواهی
کرد

گر تو او را بدانکه حروف یاد کرده است حرفهای الیوم تنساه
هستند اگر گفته شود که میزان فا و عین و لام است چرا فعل نگفت
یعنی ترکیب نکرد جواب گفته میشود که مصنف رحمه الله اشارت
کرده است برین که حروف باین ترکیب که یاد کرده شده باشد
بهر نوع که حرکت یابد میزان تواند بود مثل فَعَل بفتح عین
و یا فَعُل بضم عین و یا فَعِل بکسر عین اگر گفته شود که میزان
کلام عرب چرا این سه حرف شد و کم نشد جواب میتوان
گفت که مخرج سه است که آن شفت و وسط و حلق است
مصرفیان خواسته اند که در میزان از هر مخرج حرفی باشد پس
از شفه فا را اختیار کردند و از وسط لام و از حلق عین را
تا میزان وجود گیرد اگر گفته شود که برای میزان عرب این سه حرف
متعین گشت و بدین ترتیب چرا نهادند جواب گفته میشود
که این سه حرف باین ترتیب خاص میزان ساخته اند تا دلالت کند

بر معنی تمام که در ضمن جمیع موزونات داله بر حدث موجود
باشد و آن معنی تمام حدث است که معنی فعل است حرف
بر دو قسم است حرف اصلی و حرف زایده اگر گفته شود که مناسب
آن بود که تقسیم حرف را قبل از میزان در یکی تقسیم فعل ذکر کردی
چون مقام ذکر و تقسیم اسم و فعل و حرف قبل از میزان زیرا که
گفته میشود که حرف که این جا تقسیم کرده اند حرفی نیست که قسم
کلمه باشد بلکه آن حرفست که کلمه از ترکیب آن حاصل می آید که آن را
حروف هجا می نامند و هجا عبارت از صورت است که
بر مخرج شد اگر گفته شود که از حرف که قسم کلمه است چرا تقسیم نکرد
جواب گفته میشود آن حرف که قسم کلمه است بمیزان موزون
نمیشود بنابران تقسیم نکرده است و مراد بقولش که حرف بر
دو قسم است یکی آنست که حرف هجا بر دو قسم بقرینه ذکر میزان
بر اسم و فعل و قبل او و چون میزان از برای شناخت حرف اصلی و زایده است

واین گفته میشود که این حرف را چرا تقسیم کرد جواب گفته میشود
این حرف جزو اسم وفعل است وشناخت جزو دخل وارد در
زیادتی شناخت کل با آنکه شناخت ثلاثی ورباعی میشود
اگر گفته شود که ملایم بهر یک ازین دو جواب آنست که این تقسیم را
در ذیل تقسیم اسم وفعل آورده شود وقبل از میزان جواب گفته میشود
فصل میزان کرد تا مبتدی را توهم نشود که این نیز از موزونات است
وحرف اصلی از جهت اصالتش لایق بود بتقدیم از آن جهت
تقدیم یافت اگر گفته شود که دانستن حرف اصلی موقوف است
بمقابل زیرانکه فایده مقابله کردن بفا وعین ولام امتیاز اصلی است
از زایده ومقابله موقوفست بر دانستن حرف اصلی زیرانکه
گفته اند مقابله آنست که برابر حرف اصلی اول از وصول فا نهند
وبرابر حرف دوم عین وبرابر حرف سیوم وچهارم وپنجم لام پس دور شود
جواب گفته میشود که معرفت اصلی وزایده نزد متقدمان موقوف

بمقابله کردن نیست و فایده مقابله کردن آنست که مبتدی

بعد از آنکه بذکر کردن مصنفان موزونات در هر یک باب دانست

که این موزونات را بکدام باب مقابله باید کرد و موازنه کند حاصل

آنست که ذکر میزان بواسطه آسانی شناختن است نه بواسطه

توقف همچون زید ظاهر سخنش اینست که زید حرف اصلی باشد

مراد آن نیست بلکه آنست که همچون حروف زید حرف زائد

آنست که در مقابله فا و عین و لام نبود بلکه همان زائده را آورده

میشود چنانچه حضرت مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره در صرف

فرموده اند   آنچه باشد زیاده از موزون   میکن آنرا بعینه

موزون   پوشیده نماند که این سخن ایشان باعتبار اکثر والطلب

والاجهار بموضع ست که آنجا بعینه افزون کرده نمیشود چنانکه میبینی

در موضعش همچون همزه اکرم بروزن افعل حرف اصلی است

که در مقابله فا و عین و لام بود همچون ضرب بروزن فعل و

زائده

زایده آنست که مقابله فا و عین و لام نبود همچون اکرم چون

فارغ شد از تقسیم حرف بسوی اصلی و زایده شروع کرد در بیان هر یک

از قسمین و گفت حرف اصلی آنست که در مقابله فا و عین و لام

یعنی در مقابله یکی از ینها بود همچون ضرب بر وزن فعل و حرف

زایده آنست که خلاف مذکور باشد همچون اکرم بر وزن افعل

و وجه حصر وی ظاهر ست حرف اصلی در ثلاثی سه است فا و عین

و یک لام همچون قتل بر وزن فعل و حرف اصلی در رباعی چهار است

فا و عین و دو لام است همچون دحرج بر وزن فعلل و حرف

اصلی در خماسی پنج است فا و عین و سه لام همچون جحمرش بر وزن

فعللل این کلام وی دلالت میکند برینکه برای امتیاز ثلاثی

و رباعی و خماسی از یکدیگر از کل از فا و یا عین و یا لام باید گرد

بقولش که میزان فا و عین و لام است یک لام در ثلاثی و دو لام

در رباعی و سه لام در خماسی اگر گفته شود که خصوص لام از برای

تکرار چرا معین شد جواب گفته می شود اصل در این حروف
عدم تکرار بود اول و میان رباعی تکرار آورد زیرا نکه اکمال احتیاج
بتکرار در آنجا ثلاثی نبود بلکه در آخر از ین جهة تکرار
در لام مختار شد اگر گفته شود حرف اصلی در رباعی فا و عین
و دو لام چرا شد نه فا و عین و لام چرا شد جواب میتوان
گفت که لام مکرر شد چرا که احتیاج بتکرار بعد از ذکر لام افتد
ثلاثی بر دو قسم است ثلاثی مجرد است و ثلاثی مزید چون
مصنف علیه رحمه فارغ شد از تقسیم اسم ثلاثی و رباعی و خماسی
شروع کرد در تقسیم هر یک از ینها و گفت ثلاثی بر دو قسم
ثلاثی مجرد و ثلاثی مزید و وجه انحصار آنست که بر حروف
اصول او حرف زیاده کرده اند یا نه کرده اند اگر نه کرده
مجرد است و اگر کرده اند مزید و وجه تقسیم ثلاثی بثلاثی مجرد
و ثلاثی مزید گذشت ثلاثی مجرد آنست که بر سه حرف
اصلی

اصلی او حرفی زیاده بود همچون ضَرَبَ بر وزن فَعَلَ و ثلاثی

مزید آنست که بر سه حرف اصلی او حرفی زیاده بود همچون

اکرم بر وزن اَفعَلَ چون مصنف علیه الرحمه فارغ شد از تقسیم

ثلاثی بسوی مجرد و مزید شروع کرد در بیان تعریف هر یک از

ایشان و گفت ثلاثی مجرد آنست که بر سه حرف اصلی او حرفی زیاده

نبود همچون ضَرَبَ بر وزن فَعَلَ و ثلاثی مزید آنست که بر سه حرف

اصلی او حرفی زیاده بود همچون اکرم بر وزن اَفعَلَ سوال اگر سایل

گوید که تعریف ثلاثی مجرد جامع نیست از برای آنکه یَضرِبُ که فعل مضارع است

بدر آید بنا بر آنکه بر سه حرف اصلی او حرفی زیاده هست که آن یا است

تعریف ثلاثی مزید مانع نیست جواب میگوییم که حرفی تقدیر میکنیم

میگوییم که ثلاثی مجرد آنست که بر سه حرف اصلی او حرفی زیاده کرده

باشند تا او را نقل کنند بباب دیگر مثل ضَرَّبَ و دَحرَجَ پس تعریف

ثلاثی مجرد که گفته شد که در وی زیادتی از برای نقل نباشد عامّ

ازانکه زیادتی اصلا نباشد یا باشد ازبرای نقل نباشد مثل
وثلاثی مزید آنست که بر سه حرف اصلی او حرفی زیاده کرده
تا او را نقل کنند بباب دیگر چون اخرج ودحرج پس برین تقدیر
تعریف ثلاثی مجرد جامع باشد وتعریف ثلاثی مزید مانع باشد
ازبرای انکه در مضارع ثلاثی مجرد که مثلا یضرب ست همچون زیا
دتی نیست که او را نقل کنند بباب دیگر و بر ضمایر اصحاب
دانش و بینش واضح ولایح است که در مقام تعلیم علم صرف
ابواب ثلاثی مجرد وثلاثی مزید ورباعی مجرد ورباعی مزید بیان
کنند بنا بر انکه معرفت این علم مبنی ست بر معرفت هر یک
ازین ابواب پس واجب شد بر ما که ابواب را بیان کنیم
در مقام ثلاثی مجرد را شش باب ست باب اول فعل یفعل چون
نصر ینصر مصدر او نصرا و نصرة هر دو آمده بمعنی
[illegible] کردن و روزی رسانیدن باب دوم فعل یفعل چون

ضَرَبَ یَضْرِبُ مصدر او ضَرْبًا بسه معنی آمده ست بمعنی سیر کردن
و زدن و بیان مثل باب سیوم فَعَلَ یَفْعَلُ چون فَتَحَ یَفْتَحُ
مصدر او فتحاً آمده ست بمعنی کشادن باب چهارم فَعِلَ یَفْعَلُ
چون عَلِمَ یَعْلَمُ مصدر او علماً آمده ست بمعنی دانستن باب
پنجم فَعُلَ یَفْعُلُ چون حَسُنَ یَحْسُنُ مصدر او حُسْناً آمده ست
بمعنی خوب شدن باب ششم فَعِلَ یَفْعِلُ چون حَسِبَ یَحْسِبُ
مصدر او حُسْباً آمده ست بمعنی پنداشتن سوال اگر سایل
سوال کند که چرا باب فَعَلَ یَفْعُلُ را بر سایر بابها تقدیم کرد جواب
گوییم که موزونات این باب بسیار ست و کثرة الاستعمال بود
آن تمام شان او بیشتر بوده بنا برین او را بر بابهاء دیگر تقدیم کردند
همچنین جواب بر هر یکی باب که مقدم آورده اند دیگر آنکه هر چه کثرة
الاستعمال ست اهم ست و هر چه اهم است بتقدیم اولی ست
بعد از آن بدانکه ثلاثی مزید دوازده باب ست باب اول

أَفْعَلَ يُفْعِلُ إِفْعَالاً چون أَكْرَمَ يُكْرِمُ إِكْرَاماً بمعنى گرامى
است يعنى بزرگ داشتن باب دوم فَعَّلَ يُفَعِّلُ تفع
چون ذَكَّرَ يُذَكِّرُ تَذْكِيراً وَتَذْكِرَةً بمعنى پند دادن وبيا
دادن وَفِعَّالاً نيز آمده است چون كَذَّبَ كِذَّاباً بمعنى درو
گوئى داشتن وَفِعَالاً نيز آمده چون سَلَاماً بمعنى سلام كردن باب
سيوم فَاعَلَ يُفَاعِلُ مُفَاعَلَةً چو طَايَبَ يُطَايِبُ مطايبة بمعنى
با كسى خوش طبعى كردن وَفِعَالاً چون قَاتَلَ يُقَاتِلُ قِتَالاً
بمعنى كشتا كشتى كردن باب چهارم اِفْتَعَلَ يَفْتَعِلُ اِفْتِعَالاً
اِقْتَدَرَ يَقْتَدِرُ اِقْتِدَاراً بمعنى قدرت يافتن باب پنجم اِنْفَعَلَ
يَنْفَعِلُ اِنْفِعَالاً چون اِنْقَلَبَ يَنْقَلِبُ اِنْقِلَاباً بمعنى باز گرد
باب ششم اِفْعَلَّ يَفْعَلُّ اِفْعِلَالاً چون اِخْضَرَّ يَخْضَرُّ اِخْ
بمعنى نيك سبز شدن باب هفتم اِفْعَالَّ يَفْعَالُّ اِفْعِيلَالاً
چون اِحْمَارَّ يَحْمَارُّ اِحْمِيرَاراً بمعنى نيك سرخ شدن باب هشتم

يُكَذِّبُ

تفعل

تفعّل یتفعّل تفعّلاً چون تفصّح یتفصّح تفصّحاً بمعنی نیک نظر
کردن باب نهم تفاعل یتفاعل تفاعلاً چون تباعد یتباعد
تباعداً بمعنی از یکدیگر دور شدن باب دهم استفعل یستفعل
استفعالاً چون استخرج یستخرج استخراجاً بمعنی بیرون آوردن
باب یازدهم افعوّل یفعوّل افعوّالاً چون اجلوّذ یجلوّذ اجلوّاذاً
بمعنی شتاب نمودن باب دوازدهم افعوعل یفعوعل افعیعالاً
چون اعشوشب یعشوشب اعشیشاباً بمعنی زمین پر گیاه ساختن

رباعی نیز بر دو قسمست مجرد و مزید چون مصنف رحمه الله فارغ شد از بیان
ثلاثی شروع کرد در بیان رباعی و گفت همچنانکه ثلاثی بر دو قسم است
رباعی نیز بر دو قسمست رباعی مجرد و رباعی مزید و وجه انحصار
آنست که بر چهار حرف اصلی او حرفی زیاده کرده اند یا نکرده اند اگر کرده اند
پس رباعی مزید است و اگر نکرده اند رباعی مجرد و وجه تقدیم ظاهر است

مجرد رباعی مجرد آنست که بر چهار حرف اصلی او حرفی زیاده نبود همچون

دحرج بر وزن فعلل و رباعی مزید آنست که بر چهار حرف اصلیه

حرفی زیاده بود همچون تدحرج بر وزن تفعلل چون مصنف رحمه الله

فارغ شد از تقسیم رباعی مجرد و مزید شروع کرد در بیان تعریف

از هر یک قسمین و گفت رباعی مجرد آنست که چهار حرف اصلی او را

حرفی زیاده نبود همچون دحرج بر وزن فعلل بدانکه رباعی مجرد را

یک باب است چون فَعْلَلَ یُفَعْلِلُ فَعْلَلَةً و فِعْلَالاً چون دَحْرَجَ

یُدَحْرِجُ دِحْرَاجاً بمعنی گردانیدن سنگ و آنچه بدان ماند و فِعلا — دَحْرَجَةً

نیز آمده چون وَسْوَسَ یُوَسْوِسُ وِسْوَاساً بمعنی اندیشه بد در دل

افکندن و رباعی مزید را سه باب است باب اول تَفَعْلَلَ

یَتَفَعْلَلُ تَفَعْلُلاً چون تَدَحْرَجَ یَتَدَحْرَجُ تَدَحْرُجاً بمعنی غلطیدن

باب دویم اِفْعَنْلَلَ یَفْعَنْلِلُ اِفْعِنْلَالاً چون اِحْرَنْجَمَ یَحْرَنْجِمُ اِ

بمعنی فراهم آمدن و جمع شدن باب سیوم اِفْعَلَلَّ یَفْعَلِلُّ

اِفْعِلَّالاً چون اِقْشَعَرَّ یَقْشَعِرُّ اِقْشِعْرَاراً بمعنی موی بر تن

این

ابنیه رباعی مزید فیه بحکم استقرا سه باب است اول تفعلل
مثل تدحرج تدحرجا در وی یک حرف زائده است که تا است
و ملحق باوست تجلبب و تجورب و امثال آن دوم افعنلل چون
احرنجم احرنجاما در وی دو حرف زائده است که آن همزه و نون است
و ملحق باوست اقعنسس و اسلنقی سیوم افعلل چون اقشعر
اقشعرارا و در وی نیز دو حرف زائده است که آن همزه و یک
لام است اگر گوئی که در اقعنسس چرا ادغام نکردند با انگه در وی
دو حرف از یک جنس جمع شده گویم از جهة انکه اقعنسس ملحق است
باحرنجم و واجب است که لفظ ملحق مثل لفظ ملحق به باشد و شک
نیست که در احرنجم ادغام واقع نیست پس می باید که ملحق او که
اقعنسس است نیز در وی ادغام نباشد و مراد بالحاق گردانیدن
این است که لفظ ملحق مثل ملحق به باشد و این تعریف از شافیه مستفاد
می شود اگر گفته شود که مناسب بالا آن بود که گفتی اسم هفت قسم است

بعز ایزد

وبنیان آن کردی چرا که در سابق اسم را جدا تقسیم کرده بیان کرد و فعل
را نیز جدا تقسیم کرد بیان کرد و گفته می شود که ا چون اینجا اسم
و فعل در عدد اقسام شریک بودند از ین جهة در تقسیم هردو راجع
کرد و یا از جهة اختصار جدا نکرد واین دو را ممکن است که گفته شود
اختصار و موافقت سابق آنست که گوید اسم و فعل بر هفت قسم است
اگر گفته شود که این قولش که اقسام اسم و فعل از هفت قسم بیرون
نیست مخالف قول اولش که اسم بر سه قسم است و فعل بر دو قسم
است گفته میشود که در سابق تقسیم اسم و فعل باعتبار حیثیت
حرف اصلی بود و اینجا تقسیم باعتبار حرف علت و تضعیف
و عدم اینهاست اگر گفته شود که قول او اقسام اسم و فعل
از هفت قسم بیرون نیست از راستی زیرانکه یوم و لیل و وای
و واو و امثال اینها اسما اند که حرف علت در مقابل فا و عین
و لام است از قبیل اسم اند و حال انکه در هیچ یک ازین هفت

قسمی که ذکر کرده شد داخل نیستند پس معنی قولش که اقسام
اسم وفعل از هفت بیرون نیست صحیح و مسلّم نباشد
گفته میشود که مراد بقولش که اقسام اسم وفعل بیرون از هفت نیست
آنست که آن اسم که مشتق منه واقع می شده باشد یعنی از وی ماضی
ومضارع وامثال اینها اشتقاق میکرده شده ویوم وامثال
او ازین قبیل نیستند واقسام اسم وفعل از هفت نوع بیرون
نیست بباید دانست که اقسام اسم وفعل وآنچه سابق معلوم شد
که اسم بر سه قسم است ثلاثی ورباعی وخماسی وهر یک از اینها مجرد
است ویا مزید وفعل بر دو قسم است ثلاثی ورباعی بعد
از آنکه اقسام اسم وفعل از هفت بیرون نیست گفته وحرف
نگفته جواب میگوییم که مراد ازین تقسیم میزان کردن است
وحرف قابل میزان نیست علی اطلاقه وحرف قابل تقسیم
نباشد خماسی بر دو قسم است خماسی مجرد وخماسی مزید چون

مصنف ره فارغ شد از تقسیم رباعی شروع کرد در تقسیم خماسی گفت
خماسی بر دو قسم است خماسی مجرد و خماسی مزید و وجه تقدیم خماسی
مجرد بر خماسی مزید ظاهر است خماسی مجرد آنست که بر پنج حرف اصلی
او چیزی زیاده نبود چون جحمرش بر وزن فعلّل و خماسی مزید آنست
که بر پنج حرف اصلی او چیزی زیاده بود چون خندریس بر وزن
فعلَلیل چون مصنف ره فارغ شد از تقسیم خماسی بسوی
مجرد و مزید شروع کرد در بیان تعریف هر یک گفت خماسی
مجرد آنست که بر پنج حرف اصلی او چیزی زیاده نبود همچون
جحمرش بر وزن فعلّل و خماسی مزید آنست که بر پنج حرف اصلی
او زیاده بود همچون خندریس بر وزن فعلَلیل و اقسام اسم
و فعل ازین هفت قسم بیرون نیست صحیح است یا مضاعف
یا مثال یا اجوف یا ناقص یا لفیف یا ملتوی اگر گفته شود که بر
وَدَّ یَوَدُّ وَ وَسْوَسَ یُوَسْوِسُ و امثال اینها صادق نیست

چیزی

صحیح است مثال است مضاعف

لفیف ناقص مهموز اجوف

22

کلمه ی صحیح ست یا مضاعف یا مثال یا اجوف یا ناقص یا
لفیف یا ملتوی زیرا نکه اول مضاعف و مثال ست و دوم
مضاعف و مثال و ناقص و ملتوی ست چنانچه ظاهر تعاریف
اقسام متصور ست و حال آنکه کلمه یا که فایده آن میکند که یکی
ازینها باشد و پس از بیان بعضی ماده نقض ظاهر شد که مراد صاحب
معزی نه و قولش که وسوسس یوسوس مثال و مضاعف بیان
میان مجرد اجتماع ست نه میان خصوص آنکه این مثال در ضمن
چندین اقسام ست گفته می شود که مراد بیان اینجا آنست
که اسم و فعل خالی ازین هفت نیست یعنی بودن اسم
و فعل ازین هفت ممنوع است و اگر ازین هفت دو یا زیاده
از دو یا زیاده جمع شدند رواست لیکن صحیح است که او منفرد
می باشد اگر گفته شود که این ترتیب را چرا اختیار کرد اول صحیح را
ذکر کرد و بعد از ان مضاعف را و بعد از ان مثال را تا آخر

گفته میشود که اقسام سبعه سه مرتبه بودند بعضی اعلی و بعضی متوسط
و بعضی ادنی اعلی صحیح بود زیرانکه خالی بود از تضعیف و حرف علت
ازان تقدیم کردش بر جمیع بواقی و متوسط مضاعف بود زیرانکه
مناسبت صحیح بود از جهت انکه حرف علت معتبر نبود در وی و
مناسب معتلات بود ازان جهت حرف و ابدال حروف مضاعف
را ره می یافت مثال اول مَسَسْتُ و مثال دوم اَمْلَیْتُ اول را اصل
مَسِسْتُ بوده و دوم را اَمْلَلْتُ ازان جهت مضاعف را در میان
صحیح و معتلات ایراد کرد اگر گفته شود که حذف در صحیح نیز جایز است
چنانکه گفته میشود تَجَنَّبَ و تَقَابَلَ بحذف یکتا در صحیح تامل ادنی
معتلات بود تاخیر کرد از صحیح و مضاعف و مثال که از جمله ادنی است
تقدیم کرد بر باقی ادنی چون حکم او حکم صحیح را داشت در و
بانکه حرف علت وی در اول بود بر نسبت قیاس و اجوف و
ناقص و وجه تقدیم ناقص آنست بر لفیف که در وی حرف علت

یکی اینست دو در لفیف دو ست و وجه تقدیم لفیف بر ملتوی
آنست که چون حرف علت در لفیف یک طرف است گویا حرف
علت در وی یکیست بخلاف ملتوی که حرف علت در هر دو
طرف است بنابر وجه مذکور ترتیب مذکور مختار شد صحیح آنست
که در مقابله فا و عین و لام اسم یا فعل حرف علت و همزه و دو حرف
از یک جنس نبود همچون ضرب بر وزن فعل و در بعضی از رسایل
صرف مذکور است که در صحیح چهار قول است یکی آنکه درست
مانده باشد از تغییرات و همزه نیز قبول تغیر میکند پس نظر باین قول
مهموز داخل صحیح نباشد ممکن است که گفته شود که برین تقدیر حرف
تا نیز می باید که حرف صحیح نباشد بواسطه آنکه قبول تغیر میکند چنانچه
گذشت دیگر آنست که مذکور است در شافیه که خالی از حرف علت باشد
خواه همزه و تضعیف درو باشد و خواه نباشد و قول دیگر قول نحویانست
که آخر او حرف علت نباشد خواه در غیر آخر حرف علت باشد خواه نباشد
خواه در غیر آخر تضعیف باشد خواه نباشد و قول دیگر آنست که مصنف ره

فرموده است که در وی احتمالاتست یکی انکه در مقابلهٔ مجموع فا و
ولام حرف علت و تضعیف نباشد دوم انکه در مقابله هر یک از
حرف علت و تضعیف نباشد سیوم انکه در مقابله هر یک اینها
مجموع اینها نباشد چهارم انکه عکس این هم نباشد پنجم انکه اقرب و
بمقصود است اگرچه موافق مقصود نیست اینست که در مقابله هیچ
از فا و عین و لام هیچ یک از حرف علت و تضعیف نباشد و فساد او
در کمال ظهور است اما بر تقدیر وجه خامس اشکال آنست که افراد
در تعریف صحیح داخل میشود زیرا که بر فرقهٔ ... صادق که
مقابله فا تنها و عین تنها و لام تنها دو حرف از یک جنس
جواب بر خلاف ظاهر است زیرا که مراد آنست که در مقابله
یک از حرف علت نبود و دو حرف از یک جنس نبود گفته
که این تعریف صادق نمی آید بر مثل دوره و درد و حال
اینها فرد صحیح اند جواب آنست که در دو حرف از یک
جنس در مقابله عین و لام نبود در ثلاثی و در مقابله فا و لام

و عین و لام ثانی نبود در رباعی تامل بدانکه و در اکثر نسخها این کتاب
چنانست که صحیح آنست که در مقابله فا و عین و لام اسم یا فعل
حرف علت نبود و ظاهر آنست که در مقابله فا و عین و لام وی
گفتند چنانچه در بعض از نسخها چنین است ممکنست که جواب
گفته شود که این از قبیل وضع مظهر است در موضع مضمر غایتش ضمیر
اینجا چون در حقیقت اسم است یا فعل اسم و فعل را اختیار کرد
بجهت اشعار و اثبات صحیح اسمی می باشد و صحیح فعلی زیرا که بر هر یک
از اسما و افعال صادق است که دو حرف از یک جنس در مقابله فا
و عین و لام است در ثلاثی و در مقابله فا و لام اولی و عین و لام ثانی
است در رباعی چون همه حروف از یک جنس اند زیرا که مراد بجنسیت
حروف آنست یکحرف را تکرار کرده نشود چون دو را که در فره است
یا دو سین که در وسوسه است و امثال اینها از کلمهای که یکحرف
بعینه تکرار کرده شده باشد حرف علت واو و الف و یا است

اگر گفته شود لایق آن بود که گفتی حرف علت واو و یا والف نیست
زیرا که الف حرف علت است بشرط آنکه واو بوده یا یا جواب
گفته میشود که مصنف در ذکر حرف علت ترکیب وای را حفظ
کرده اگر گفته شود که واو والف و یا را چرا حرف علت کرد
و نامیدند جواب گفته میشود که چون حین المشقت فی العلة وای
بسیار گفته می شود از ین جهت اینها را حرف علت نامیدند
میکنند بر این قول شعر حرف علت نام کردند واو الف
هر کرا درد می رسد لاچار گوید وای را وبیت دیگر بر وقوع درین
در شتی بحران ماه صرف خوان ای نیک رای حرف علت
تکرار دکویم وای وای و اگر همزه در مقابله فا بود مهموز الفا بود همچو
ابر بر وزن فعل و اگر همزه در مقابله عین بود مهموز ال
بود همچون بأر بر وزن فعل و اگر همزه در مقابله لام بو
اللام بود همچون برأ بر وزن فعل معنی مثال اول

ومعني مثالي دوم جاه كند ومعني مثال سيوم بري وپاك شدن
پوشيده نماند ونه خواهد بود ميان صحيح جنكي وجدائي نيست نظر
بتعريف ميتواند كه كلمه صحيح ومهموز ازين جهت مصنف رحمه الله تعالي
بعد از بناء صحيح فرمود اكر همزه در مقابله فا بود مهموز الفا بود تا آخر
وبعد از ان بدانكه اكرچه مهموز داخل صحيح بود ليكن مخصوص بود
باين اسم كه مذكور شد بنابران علاحده ذكر كرده و وجه تقديم او
بر باقي تعريف ظاهر است مضاعف بر دو قسم است ثلاثي و مضاعف مضاعف
رباعي اكر كفته شود كه اسلوب آنست كه اول شي را تعريف ميكنند
اينجا تقسيم كرده است بي آنكه تعريف كند نيز كفته مي شود كه مضاعف را
مخالف اخوتش آورده اند ازين حيثيت كه هر يك صحيح و مثال
واجوف وناقص ولفيف وملتوي را تعريف كرده و مضاعف را
تعريف نكرد پس از دو جهت اين طريق محل تردد است جواب
كفته شود كه مطلق مضاعف تعريف صحيح نداشت ازين جهت

اولاً تقسیم کرد و این جواب را رد کرده می‌شود که مطلق مضاعف
تعریف مانع و جامع دارد و او آنست که دو حرف از یک جنس
در مقابله عین و لام ثلاثی یا در مقابله فا و لام اولی و عین و لام
ثانی بود در رباعی آنرا رد کرده شده است باین طور که این تعریف
مضاعف نیست بلکه از قبیل جمع میان تعریفین قسمین مضاعف است
اگر گفته شود مطلق مضاعف تعریف دیگر دارد که آنرا یطلق علیه
لفظ مضاعف است جواب گفته می‌شود که این تعریف صحیح نیست
زیرا که موهم احد موقوف است در موقوف یا جواب گفته میشود از آن
سوال باین طریق که تقسیم کرد مضاعف را بدون تعریف از جهت
کردن برین که تقسیم فرع تعریف نیست بلکه میتوان شیء را تقسیم
بی آنکه تعریف کرده نشود پس تقسیم فرع تصور مقسم بوجه من الوجوه
نه فرع تعریف چون مصنف ره فارغ شد از تقسیم مضاعف بسوی
و رباعی شروع کرد در بیان تقسیم هر یک ازین قسمین

دیگر رباعی را همچون تعریف کرده اند که مضاعف رباعی آنست
که تضعیف ثانی او مثل تضعیف اول باشد و این تعریف را
حفظا استسهل نسبت اگر گفته که مضاعف را چرا تقدیم کرده بر
اقسام دیگر این دغدغه در جواب میگوییم اول آنکه هر یک از
حرف وی صحیح اند غایت الامر بتکرار مضاعف می شود دوم
آنکه حذف و تبدیل در وی کم است و در اقسام دیگر غالب
است بنا برین تقدیم کرده است مضاعف ثلاثی آنست
که در مقابله عین و لام اسم یا فعل دو حرف از یک جنس بود اگر
گفته شود که شرط است که در مضاعف ثلاثی بودن دو حرف
از یک جنس در مقابله عین و لام را اعتبار کردند و آنکه در مقابله
و عین و یا در مقابله فا و لام بود اعتبار نکردند گفته می شود که اعتبار
اعتبار او این جهت است که او چون در آخر بود ثقل در وی ظاهر
بود نظر بآنکه در اول باشد زیرا آنکه وی نهایت بود و در وی امکان
ادغام بود بخلاف آنکه عین واسط باشد تامل همچون فر که در

اصل فرر بوده است حرکت رای اول را انداختیم و رای اول را
در رای ثانی ادغام کردیم فرّ شد و مصدر وی فرار می آید بمعنی گریختن
وجه تقدیم مضاعف ثلاثی بر رباعی ظاهر است این قسم را مضاعف
نامیدند زیرا که مضاعف در لغت دو چندان کرده شده اسم مفعول
است چون در مضاعف ثلاثی عین و لام و یا فا و لام اولی و عین و لام
ثانی در رباعی دو چندان کرده شده بود ازین جهت او را مضاعف
نامیدند چون مصنف رحمه الله فارغ شد از بیان مضاعف ثلاثی شروع
کرد در کیفیت و ماهیت رباعی و گفت مضاعف رباعی آنست که در
فا و لام اولی و عین و لام ثانی او دو حرف از یک جنس بود همچون صرصر
بروزن فعلل مصدر او صرصرة آمده بمعنی بانگ کردن باز میان
مضاعف و مدغم عموم و خصوص من وجه است و آن اینست که ما
اجتماعی باشد و دوم ماده افتراقی باشد ماده اجتماعی مثل فرّ که هم مدغم
است و هم مضاعف چنانک ظاهر است و ماده افتراقی مثل فرر
و مثل خصصن و چون مصنف رحمه الله فارغ شد از بیان قسم دوم از اقسام
سبعه شروع کرد در بیان قسم سیوم از اقسام سبعه و گفت المعتل
کرد در مقابله

که در مقابله فا اسم یا فعل حرف علت بود مجهول وَعدٌ وَوَعدَ بر وزن
فعلٌ وفعل مصدر وی وعداً آمده بمعنی وعده کردن اگر گفته شود
که ظاهر این تعریف مخالف تعریف ابن معزی است زیرانکه انجا
گفت که مثال آنست که در مقابله فا او واو باشد یا یا باشد پس تعریف
بعض است و تعریف این کتاب عام می توان گفت که می توانند که مراد بحرف
اینجا واو باشد یا یا از قبیل ذکر عام وارادهٔ خاص یا در عزی که واو و یا
گفت عام باشد ازانکه بالفعل واو یا یا باشد یا در اصل تا یا معتل بالف را نیز
شامل شود زیرانکه معتل بالف اگرچه بالفعل و بظاهر الف است واو و یا
نیست لیکن در اصل آن الف واو است یا یا اما مشهور آنست
تخصیص صاحب معزی مثال بواو و یا از جهت آنست که این در ابتداء
نمیتواند بود زیرانکه ساکن است و ابتدا بساکن متعذر و محال است
می توان مناقشه کرد درین سخن باین طور که این در مجردات تمام است
لیکن در مزیدات محل تردد است لیکن تحقیق آنست الف غیر واقع
است مثال در لغت مانند را میگویید چون مثال مانند صحیح بود در تعریف

وتحمل حرکات وسکنات بالواحق چنانکه گفته میشود که ضرب ضربا ضربوا
تا آخر گفته میشود وعد وعدا وعدوا تا آخر از آن او را در امثال نامیدند
اجوف آنست که در مقابله عین اسم یا فعل حرف علت بود همچون قول
وقال بروزن فعل وفعل چون مصنف رحمه الله فارغ از بیان قسم سیوم از
اقسام سبعه شروع کرد بر اقسام چهارم از اقسام سبعه گفت اجوف آنست
که در مقابله عین اسم یا فعل حرف علت بود همچون قول وقال اجوف در
لغت میانه خالی را نامند ودر اصطلاح این نوع اسم و یا فعل را اجوف
نامیدند زیرا که حرف علت در معرض تلف است و در میان او است
گویا که میان او خالی است باعتبار آنکه حذف تعلق گرفته بعین این
خدمت مولانا سعد الملة والدین التفتازانی رحمه الله فرموده اند که اجوف
بواسطه آنست که میان او خالی است از حرف صحیح و قول بمعنی گفتن مشهور است
وبمعنی مرکب نیز آمده ست ناقص آنست که در مقابله لام اسم یا فعل
حرف علت بود همچون رمی و رمی بروزن فعل وفعل ناقص در لغت
بکوتاه را مینامند واین نوع اسم چون او حرف علت بود گویا که آخر
ندارد و معنی رمی تیر انداختن است و خرمی کردن و انداختن مشهور است
اللفیف

و لفیف آنست که در مقابلهٔ عین و لام اسم و یا فعل حرف علت بود همچون
رَوِیٌّ و رَوِیَ بر وزن فعل و فعل و لفیف مفروق نیز گویند خدمت
مولانا سعد الدین فرموده اند که تقدیم لفیف بر ملتوی بواسطهٔ کثرت
ابحاث لفیف است و لفیف در لغت دو قبیله که یکجا شده باشند و در عرف
این طایفه کلمه را گویند که در مقابلهٔ عین و لام او حرف علت بود و لفیف
نامیده شد زیرا نکه هر حرف علت که هست درین مقام گویا که قبیله اند
مشهور و وجه تسمیه لفیف آنست که ماخوذ از لَفَّ النَّدّافُ القُطنَةَ
است یعنی پیچیدن نداف پنبه را چرا که دو حرف علت در یک دیگر متصل
اند گویا که این دو حرف پیچیده بیکدیگر اند بدانکه لفیف را با عم
ازین نوع ملتوی اطلاق میکنند و دلالت برین قول شاعر میکند
صحیح است و مثال است و مضاعف لفیف و ناقص و مهموز و اجوف
غایتش آنکه اگر دو حرف علت در مقابل عین و لام آیند لفیف مقرون
می نامند و پوشیده نماند که در شافیه گفته که هرگاه که حرف علت بجای فا
و عین باشد آنرا لفیف گویند برین تقدیر لفیف کمال پیدا کرد و مصدر رَوَی

روایت آمده بمعنی اهمل کردن و دیگر بمعنی سراب شدن ملتوی آنست

که در مقابله فا و لام اسم یا فعل حرف علت بود همچون وشی و وشی بر وزن
فعل و فعل ملتوی ماخوذ ست از التوی و التوی سرو یا برهنه را گویند
چون در ملتوی اصطلاحی فا و لام حرف علت ست گویا که حرف صحیح
پیچیده شده ست بحرفین علتین پس بنابرین ملتوی نامیدند بباید دانست
که این قسم را چنانکه ملتوی میگویند لفیف مفروق نیز میگویند از برای
آنکه این دو حرف علت از یکدیگر جدا افتاده اند اسم بر دو قسم است
این تقسیم باعتبار آنست که مشتق منه می شود و مشتق منه نمی شود اسم
جامد ست و اسم مصدر اگر گفته شود که اسم مصدر را بایستی تقدیم
کردی بر اسم جامد زیرا که مفهوم اسم مصدر وجودی نیست و مفهوم
اسم مصدر عدمی است و وجود را شرف ست بر عدم پس بایستی مصدر را
تقدیم کردی جواب گفته شود که نزد ارباب لسان عدم شرف دارد
بر وجود از ین جهت جامد تقدیم یافته یا گفته میشود اسم مصدر کثیر
الدلیل ست و کثیر الابحاث از انجهت جامد را تقدیم کرده است

جامد

اسم جامد آنست که ازوی چیز اشتقاق کرده نشود همچون رجل و فرس اگر گفته شود
که رجل و فرس را اشتقاق میشود چون رجل رجلان رجال و رجیل
و فرس و فرسان و افراس جواب گفته می شود که مراد آنست که
چیزی اشتقاق کرده نشود ازین امور دوازده گانه که آن ماضی و مضارع
است تا آخر و این مذکورات هیچ یک از ان دوازده نیستند اسم
مصدر آن است که ازوی اشتقاق کرده شود و در آخر معنی فارسی او دال
و نون یا تا و نون باشد ممکن است که گفته شود این عبارت یک تعریف
است یا دو تعریف است اگر یک تعریف است پس خالی از سه ره گذر نیست
یک آنکه قیاس بتعریف ها تمام است که اسم مصدر آنست که ازوی چیز
اشتقاق کرده شود دوم آنکه این عبارت تمام است بذات خود در
جامعیت و مانعیت و احتیاج بقولش که در آخر معنی فارسی تا آخر ندارد
سیوم اختصار نیز مستدعی ترک و اگر دو تعریف است دوم ناتمام
است زیرا که صادق است بر جید و منوال که معنی گردن و معنی دوم

دفریس

نوردیدن ست که در آخر معنی فارسی او دال و نون یا تا و نون است
وحال انکه اسم مصدر نیست ممکن است که جواب کفته میشود باین طور
که درین عبارت مساهله است و ایضاح منظور است لیکن اظهر
درین مقام آن بود که کفتی مصدر اسمی است که معنی وی اینست
که قایم بغیر باشد و در آخر معنی فارسی وی دال و نون یا تا و نون باشد
برین تقدیر سواد و بیاض از تعریف مصدر خارج شدند و در تعریف
اسم داخل شدند افراد اسم جامد عرب از هر مصدر دوازده
جز اشتقاق میکنند اگر کفته شود که این کلام ناتمام است از دو وجه
یکی انکه اول او که عرب از هر مصدر دوازده جز اشتقاق میکنند
مشکل می شود بمصادر ثلاثی مزید زیرا که اسم تفضیل از غیر ثلاثی مجرد
اشتقاق کرده نمی شود اگر کفته شود که مراد آنست که عرب از هر مصدر
ثلاثی مجرد دوازده جز اشتقاق میکنند کفته میشود که این جواب
ظاهر عبارت نیست و حال انکه بسیاری از مصدر بنظر دور می ماند و فی

بیان

باین توجیه اسم مصدر ثلاثی مجرد آن بود که ازوی دوازده چیز اشتقاق
کرده شود واین خلاف تعریف مصدر نیز می شود وجواب گفته می شود
اسم تفضیل اشتقاق کرده میشود حقیقتاً او حکماً از غیر ثلاثی مجرد اسم
تفضیل اشتقاق کرده میشود حکماً چنانچه در علم مبین است دیگر انکه
گفته میشود این حصر که از هر مصدر دوازده چیز اشتقاق می کنند عقلی است
اما استقرائی بر هر تقدیر باطل است زیرا انکه اقسام دیگر نیز واقع است
از مصدر چون صفت مشبه وصیغه تعجب وفعال ممکن نسبت که جواب گفته میشود
ازین سوال دو طور یکی انکه این سه قسم راجع می شود بعضی ازان دو قسم
صفت مشبه راجع باسم فاعل می شود یا باسم مفعول وصفت مشبه راجع
تعجب راجع بماضی یا بامر می شود وفعال راجع بامر می شود دوم انکه مراد
بقولش که عرب از هر مصدر دوازده چیز اشتقاق میکنند آنست که اکثر
واغلب مصادر آنست که دوازده چیز اشتقاق میکنند وزیاده از دوازده
مذکور اشتقاق کردن قلیل است ماضی ومضارع واسم فاعل واسم

مفعول و جحد و نفی و امر و نهی و اسم زمان و اسم مکان و اسم آلت و اسم تفضیل
و وجه تقدیم ماضی بر مضارع آنست که ماضی دلالت بر زمان گذشته
میکند و مضارع بر زمان حال و آینده و وجه دیگر نیز گفته شود که مضارع
همان ماضی است که بر اول وی یکی از حروف نایتُ زیاده کرده
باشند پس ماضی جزو مضارع است و جزو مقدم است بر کل یا آنکه افعال
مشتقه اند از ماضی و وجه تقدیم مضارع بر اسم فاعل آنست که اسماء مشتقه توابع
فعل اند زیرا آنکه بسبب مشابهت فعل عمل میکنند و بعضی اصل واحد فعل را
گفته اند و وجه تقدیم اسم فاعل بر اسم مفعول آنست که اسم مفعول
مرتب بر معنی اسم فاعل است تامل و وجه تقدیم اسم مفعول بر جحد آنست
که او اسم است و اسم اصل است تامل یا آنکه او مسند و مسند الیه واقع میشود
بخلاف فعل و وجه تقدیم جحد بر نفی آنست که جحد انکار ماضی میکند و نفی انکار
مستقبل و ماضی مقدم است بر مستقبل و مشهور در ماوراء النهر بکسر با است
اما در لسان هرویان مستقبل بفتح است و قیاس اول است و وجه تقدیم
نفی

31

نفی بر امر آنست که نفی سابق آنست و وجه تقدیم امر بر نهی آنست
که امر دلالت بر گرد و وجود میکند و تحقیق فعل هم ظاهر میشود
پس وجود اشرف است بر عدم تامل و وجه دیگر آنست که امر کثیر
استعمال است نظر بر نهی و وجه تقدیم اسم زمان بر اسم مکان آنست
که زمان امر معنوی است و مکان غیر معنویست و وجه تقدیم این دو
بر اسم آلت و اسم تفضیل آنست که اینها لازم فعل اند بخلاف اسم آلت
و تفضیل ازان جهت در یکی فعل مذکور شد و وجه تقدیم آلت بر اسم
تفضیل آنست که بعضی افعال موقوف اند بر اسم آلت بخلاف اسم
تفضیل ماضی زمان گذشته را گویند و مستقبل زمان اینده را گویند
تا قول شر که اسم تفضیل نام بهتر توان بود که مراد ازین کلام اشارة
بوجه تسمیه هر یک ازین دوازده چیز باشد باین اسامی مخصوصه
یا مراد مناسبت باشد میان معنی لغوی و معنی اصطلاحی اینها زیرانکه
مناسبت بینهما مرغوبست چنانچه مشهورست لیکن لایق آن بود
که بجای بیان مستقبل بیان مضارع کردی مگر انکه گفته شود که درین

وَضَرَبَ یَضْرِبُ ضَرْبًا

اشارتست بتعدّد اسم مضارع که او را مستقبل نیز می نامند ضَرَبَ
یَضْرِبُ ضَرْبًا فهو ضَارِبٌ فذاک مَضْرُوبٌ لَمْ یَضْرِبْ لَا یَضْرِبْ
اِضْرِبْ لَا تَضْرِبْ مَضْرِبٌ مِضْرَبٌ مِضْرَابٌ اُضْرِبْ بِكَ ضَرْبِی این
کلام ذکر امثله آن دوازده چیز است بترتیب مذکور اما درین بحث
مناقشه کردند که ذکر مصدر درین مقام لایق نیست و بر تقدیری که لایق
او را در اول بایستی ذکر کردن نه بعد از یضرب جواب گفته میشود که در ذکر
بعد از مضارع اشارتست بانکه فعل اصل و مشتق منه است چنانچه
ترتیب کوبانست اما اصل مذهب بصریین را ساخته اند زیرا که
اوست مختار اگر گفته شود که اسم فاعل و اسم مفعول را ابرو تیز
انظار شن بایستی بی ضم امر دیگر آورده گفتی ضَرَبَ یَضْرِبُ ضَرْ
ضَارِبٌ مَضْرُوبٌ تا آخر و درین اختصار نیز بود جواب گفته میشود
که درین اشارتست بانکه اسم فاعل و اسم مفعول در عمل محتاج اند
بشرطی چنانچه در علم نحو مبین شده لیکن این جواب افاده ذکر

فهو

فهو ممکنست می توان گفت ذکر باد روی اشارة است باانکه در کلام
ایشان در معتمد اسم فاعل داخل می شود لیضرب لایضرب اضرب
لا تضرب اگر گفته شود که در سابق مذکور شد که عرب از هر مصدر
دوازده چیز اشتقاق میکنند در ذکر مثالها لایق ان بود که دوازده
مثال آوردی و حال انکه چهارده مثال آورده جواب گفته می شود که از
برای هر یک از دو چیز که امر و نهی است دو مثال ورده که غایب
و مخاطب است پس در حقیقت دوازده اگر گفته شود که مثال امر و نهی
را چرا مخالف امثال خوانش ذکر کرد باینطریق که از برای دیگران از
یک مثال بیش نیاورد جواب گفته می شود چون که غایب
و مخاطب در امر مخالفت داشتند با یک دیگر با عتبار لام
و عدم لام از ان جهة هر یک را مثالی ذکر کرد اما نهی چون
کمال مناسبت داشت با امر او را موافق امر اورد مثال مخاطب
و غایبش ذکر کرد ضرب زد وی مرد در زمان کذشته صیغه واحد

معنی اصطلاحی مثنی غایب

مذکر غایب معلوم فعل ماضی این کلام شروع در بیان نامهای

ایشانست اگر گفته شود که نامهای در بالا معلوم شده بود ممکنست

که گفته شود که ذکر اسامی اینجا از جهت تصریح و تاکید و طفیل معنی

حی است فعل حدث است این کلام شروع است در ایشار

چهارده صیغه هریک از افعال ماضی و مضارع و غیر اینها قوله

که فعل حدث است یعنی نو پیدا شونده است یعنی زمان بوده که

نبود در ان زمان و پوشیده نیست که ظاهر انست که حدث اینجا

بمعنی الفاعل ای بمعنی حادث باشد و تواند بود که در رنگ رجل عدل

فعل را حدث گویند از جهت کمال حدوث گویا که عین حدوث

یا حدث اسم حادث بوده باشد و نیز ظاهر آنست که مراد بفعل

غیر فعل الله سبحانه و تعالی است زیرا که فعل الله قدیم اند مگر انکه

گفته شود که مراد بانچه فعل حدث است اعم است از انکه نفس

فعل حدث است یا تعلق آن فعل حدث و تعلق فعل الله

انست

آنست چنانکه در علم کلام مبین است او را محدث می باید یعنی آن
فعل را پیدا کننده می باید که این فعل بسبب آن پیدا کننده صادر و پیدا
شود بوجود موجود آید البته والا که اگر لابدی از مصدر روی بایستی
که این فعل در ابتداء الامر موجود شدی تامل محدث او فاعل او است
اگر گفته شود که این مقدمه در بعض افعال مسلم است اما در بعض افعال
دیگر ممنوع است زیرا که محدث حسی که از حس فهم می شود نیست که
فاعل او است بلکه امر دیگر است که آن ظاهر است که حضرت جل وعلا
باشد جواب گفته می شود که فاعل فعل بر دو نوع می باشد حقیقی در رنگ
ضَرَبَ زیدٌ عمرًا و حکمی در رنگ مَاتَ زَیدٌ و معنی قولش که محدث
او فاعل او است یعنی فاعل حقیقی است لیکن در اصطلاح
نحات آنست که فاعل حکمی را در موضع فاعل حقیقی گذاشته اند
الحیثیت اسناد فعل معلوم واحد یکی تثنیه دو و جمع زیاده از دو
و معنی واحد چون یکی است قلیل است و معنی تثنیه چون دو است

کثیر است و قلیلی قبل از کثیری می باشد پس واحد تقدیم یافت بر تثنیه
و برین قیاس است تقدیم نظر بجمع و هر یک ازین سه متکلم بود
و مخاطب بود و غایب بود پس واحد متکلم بود و تثنیه متکلم بود
و جمع متکلم بود و برین قیاس است مخاطب و غایب پس از قبیل
سه در سه باشد که مجموع نه باشد و متکلم چون خبر از نفس
خود میدهد او اصل است نظر با خوانش تقدیم یافت و مخاطب
چون حاضر است اصل است نظر بغایب تقدیم یافت بر غایب
و هر یک ازینها مذکر بود و مؤنث بود این از قبیل دو در نه باشد
پس مجموع هژده باشد مذکر اصل است نظر بمؤنث دلالت میکند
برین قول رسول علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات هُنَّ ناقصات
العَقلِ و الدِّینِ یعنی بدرستی که زنان ناقصات اند از جهت
عقل و دین ازین جهت تقدیم یافت ماضی را چهارده مثال
شش غایب را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت

متکلم را

متکلم را بود ماضی در اصطلاح آن فعل را می نامند که دلالت بر زمان
گذشته از زمانست که دران زمانی و وجه نامیدن ماضی بمانعی
آنست که در لغة ماضی زمان گذشته را گویند این نوع فعل
چون بر زمان گذشته دلالت می کند ازین جهت ماضی نامیده
اند اگر گفته شود که قیاس عقلی بود که هژده باشد چنانچه قسمت
دلالت میکند پس متکلم را مثل نظیر تیش ششش صیغه بایستی تا
مجموع هژده می شدند گفته میشود که بجای خمس متکلم دو صیغه
آورده شد از جهت اختصار باین طور که متکلم واحد در معنی دو
شد که واحد متکلم مذکر و واحد متکلم مونث و متکلم مع الغیر در
حقیقت چهار صیغه است تثنیه مذکر متکلم و تثنیه مونث متکلم
و جمع متکلم مذکر و جمع مونث متکلم اگر گفته شود قول که ماضی
چهارده تا است محل مناقشه است زیرانکه سیزده است
جواب گفته می شود که یک صیغه ضربتما است که مشترک است میان

دو معني که آن تثنیه مخاطبین و تثنیه مخاطبتین ست ممکن ست که تر
کرده شود این جواب را باین طور لایق این سخن آنست که گفتی ماده
هژده صیغه ست اگر گفته شود که در ذکر این چهارده صیغه این نه
چرا اختیار کرده ست که اول غایب و بعدوی مخاطب و بعدوی
متکلم را آورده و حال آنکه اول این امور مقتضی خلاف این ترتیب است
و کلام سابق نیز مستدعی خلاف اینست گفته شود که این اسلوب
قوم بود از آن اختیار کرد یا گفته شود این طور متضمن ترقی ست از
غایب دون مخاطب و مخاطب دون متکلم یا گفته میشود که مخاطب
و متکلم موجود اند نه عکس و وقتی که صدارت متعین مر غایب را شد
تاخیر کرده شود متکلم را تا ختم کرده شد باشرف یا گفته شود غایب
کثیر الاستعمال ست نظر بمتکلم و هرچه کثیر الاستعمال ست اهم است
و هرچه اهم ست اولی ست بتقدیم تامل و آن سه که مذکر ابود
تا آخر یعني آن سه که از براي مذکر ست مجموع این سه صیغه ست
اول از براي واحد دوم از براي تثنیه سیوم از براي جمع چنانچه
گفته

یعنی ضرب زد وی مرد در زمان گذشته صیغه واحد مذکر غایب
معلوم فعل ماضی اگر گفته شود که معنی و تسمیه مذکور گشته بود در
سابق اینجا ذکر او مستلزم تکرار محض است جواب گفته می شود که ذکر این
معنی و تسمیه بطفیل معنی و تسمیه سیزده صیغه دیگر است و صیغه در لغة
زر در بوته ریختن است و حال آنکه اطلاق کرده می شود بر هر چیز
که ریخته شدن تعلق پذیرد بوی و این منقول عرفی گویند و اما اطلاق
صیغه بر افعال و آمادیه اطلاق صیغه بر افعال آنست که هرگاه فعلی
از فاعل صادر شود پس گویا آن فعل ریخته شده است از آن فاعل
و در اصطلاح عبارتست از هیئت که حاصل شده باشد مر لفظ را
از حرکات و سکنات و از عدد حروف عند الوضع و مقصود
در زیر فن منقول عرفیست نه منقول اینست در بعضی رسایل
مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره ضربا زدند ایشان دو مردان
در زمان گذشته صیغه تثنیه مذکر غایبین معلوم فعل ماضی بدانکه

ضربا در اصل ضربَ بوده چون به تثنیه رسیدند دو بار بایست گفت
زائد بر یکی را حذف کردند و عوض محذوف الف آوردند ضربا
ضربوا زدند ایشان همه مردان در زمان گذشته صیغه جمع
مذکر غائبین معلوم فعل ماضی بدانکه ضربوا در اصل ضربَ بود چون به
جمع رسیدند سه بار یا بیشتر بایست گفت ضرب زاید بر یکی را حذف
کردند و عوض محذوف واو بیاوردند ضربوا شد اگر گویند که بعد
واو جمع الف چرا می‌نویسند جواب آنست تا مشتبه نشود بواو
الحاقیه واو منفصل باشد چون واو و عَدُوا و لَفرو اما الحاقیه
چون طلبوا و ضربوا می‌نویسند از جهت اطراد و آن سه که موئنث
بود چون ضَرَبَتْ زد وی زن در زمان گذشته صیغه واحده موافقت
غائبه معلوم فعل ماضی ضَرَبَتا زدند ایشان دو زنان در زمان
گذشته صیغه تثنیه موئنث غائبتین معلوم فعل ماضی بوشیده
که ضربتا در اصل ضَرَبَتْ بوده چون به تثنیه رسیدند دو بار بایست
گفت

ضربت زاید بر یکی را حذف کردند و عوض محذوف الف آوردند
ضربتا شد ضربن زدند ایشان همه زنان در زمان گذشته صیغه جمع مؤنث
غائبات معلوم فعل ماضی مخفی نماند ضربن در اصل ضربت بود
چون بجمع مؤنث رسیدند سه بار یا بیشتر می بایستی گفت ضربت
زاید بر یکی را حذف کردند و عوض محذوف نون در آخر آوردند
ضربتن شد تا دلالت میکرد بر تانیث و با وجود نون از تا مستغنی شد
و تا را حذف کردند ضربن شد و توالی اربع حرکات شد بار ساکن
کردند ضربن شد و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه
مؤنث را بود و آن سه که مذکر را بود چون ضربت زدی تو مرد در زمان
گذشته صیغه واحد مذکر مخاطب معلوم فعل ماضی مخفی نماند که تا را
مفتوح گردانیدند تا فرق شود میان مذکر و مؤنث مثل ضربت تا مکسور
است از برای غرض ضربتما زدید شما دو مردان در زمان گذشته صیغه
تثنیه مذکر مخاطبین معلوم فعل ماضی بدانکه ضربتما در اصل ضربت بوده

چون به تثنیه رسیدند و بار می بایستی کفت ضربت زاید بریکی را
کردند و عوض محذوف الف آوردند ضربتا شد و میم آورده ماقبل او
مضموم کردند ضربتما شد اگر گفته شود که معنی ضربتما غیر این نیز
می باشد چنانچه بیاید عنقریب پس نزد اطلاق ضربتما باید که
مقصود بخصوصه حاصل شود زیرا که در یک هر دو معنی مقصود
خواهد بود پس ذهن سامع متردد خواهد بود که کدام از این
معنی مراد است جواب گفته میشود که استعمال این لفظ از
معنی با قرینه معینه مراد خواهد بود پس تردد نخواهد بود ضربتم زدید
همه مردان در زمان گذشته صیغه جمع مذکر مخاطبین معلوم فعل
ماضی بباید دانست که ضربتم در اصل ضربتُ بوده است چون
بجمع رسیدند تا بیشتر می بایست کفت ضربتت زاید بریکی را حذف
کردند و عوض محذف واو آوردند علامت جمع را ضربتوا شد
میم را بیاوردند و مضموم کردند ضربتموا شد میم و واو هر دو علامت
بودند

بود شد بمیم مقصود حاصل بود واو را حذف کردند ضربتم شد و آن
سه که مونث را بود ضربتِ زدی تو زن در زمان گذشته صیغه
واحده مؤنث مخاطبه معلوم فعل ماضی بباید دانست که تاء مکسوره
در ضربتِ ضمیر واحده مخاطبه مؤنث و فاعل معلوم است و جهت
کسر تاء آنست که معلوم شد ضربتما زدید شما دو زنان در زمان گذشته
صیغه تثنیه مونث مخاطبتین معلوم فعل ماضی بدانکه ضربتما
در اصل ضربت بوده است علت او و همان علت است
که در ضربتما مذکر گذشت ضربتن زدید شما همه زنان در زمان
گذشته صیغه جمع مؤنث مخاطبات معلوم فعل ماضی پوشیده
نماند که ضربتنّ در اصل ضربت بود است چون بجمع رسیدند
تثنیه بار یا بیشتر می بایست گفت ضربت زاید بر یکی را حذف
کردند و نون که علامت جمع مؤنث است عوض از محذوف
آوردند ضربتنّ شد چون در جمع مذکر میم آوردند در جمع

مؤنث نیز بیاوردند تا فرع که جمع مؤنث است بر وتیره
که جمع مذکر است باشد و ماقبل میم را مضموم کردند ضربتمّ شد
بعده چون میم و نون قریب المخرج بودند میم را نون کردند و نون
را در نون ادغام کردند ضربتنّ شد و آن لفظی که حکایت نفس متکلم
را بود یعنی حکایت متکلم بود چون ضَرَبْتُ زدم من مرد یا زن در
زمان گذشته صیغه واحد متکلم معلوم فعل ماضی بدانکه تا مضموم
علامت واحد متکلم است خواه مذکر باشد خواه مؤنث چرا که
او یک لفظ است بجای دو معنی واحد مذکر گزیده ضَرَبْتُ و واحد
مؤنث گزیده ضَرَبْتُ ضَرَبْنا زدیم ما همه مردان یا همه زنان در زمان
گذشته یا دو مردان یا دو زنان یا من مرد یا من زنی و علی هذا القیاس
صیغه متکلم متعدد معلوم فعل ماضی بباید دانست که نا در ضربنا
متکلم با غیر است خواه تثنیه خواه جمع خواه مذکر خواه مؤنث و فاعل
است چرا که این یک لفظ است بجای چهار معنی تثنیه مذکر گزیده
ضربنا و تثنیه مؤنث گزیده ضربنا جمع مذکر گزیده ضربنا جمع مؤنث

دیگر تنبیها اگر گفته شود که در متکلم میان مذکر و مؤنث فرق چرا نکردند
جواب میتوان گفت که مذکر و مؤنث بنفس متکلم ممتاز ند پس بنابران
جهت فرق بصیغه نکرده اند اگر کسی گوید که شاید حجاب باشد
جواب میتوان گفت که باواز امتیاز می شود مذکر از مؤنث اگر کسی
گوید که اواز زن باواز مرد ماند پس امتیاز تمام نمی شود جواب میتوان
گفت که آن نادر است و نادر در حکم عدم است اگر خواهی که فعل ماضی
معلوم را مجهول کنی بدانکه فعل معلوم را مجهول می سازند اکثر و اغلب
اجهت انکه فاعل این فعل مجهول باشد نزد سامع چنانچه غیب
بباید تفصیل او ما قبل آخر را کسر کن و هر متحرک که پیش از ما قبل آخر است
ضم کن تا ضَرَبَ ضُرِبَ شود بدانکه اگر گفته شود که ما قبل آخر را
در جاها که ما قبل آخر غیر مکسور باشد تمام است اما مواضع که ما قبل
آخر قبل از مجهول ساختن مکسور باشد ناتمام است مثل نَعِمَ زیرا که
چنانکه حرف واحد در یک آن متحرک بدو حرکت مخالف نمتواند بود

متحرک بدو حرکت موافق نیز نمیتواند بود جواب آنست که ماقبل آخر
باید کرد اگر مکسور نباشد باقی بر کسر باید گذاشت و نیز قولش که
متحرک که پیش از ماقبل آخرست ضم کن طالب آنست که پیشتر از
ماقبل آخر لااقل دو متحرک باشد و حال آنکه در مثل ضُرِبَ نیز
چنین نیست پس این جا خلاف ظاهر مرادست یعنی متحرک
که پیش از ماقبل آخرست ضم باید کرد خواه آن کلمه لفظ واحد
خواه متعدد پوشیده نیست که مجموع کلام او درین مقام
که در مجهول ماضی اکتفا بکسر ماقبل آخر و بالضم هر متحرک که پیش از ما
آخرست کرده نمیشود بلکه مجهولیت طالب هر دو بوده و من
لابد به مراد آنست که عمل مجهولیت بواسطه دفع التباس
میان معلوم و مجهول اگر اکتفا ماقبل آخر کنند مشکل میشود
زیرانکه التباس باقیست اگر اکتفا بضم متحرک که پیش از ماقبل
آخرست کرده شود التباس لازم می آید در اکرم پیش معلوم
کم مجهول

که مجهول نیست یا معلوم اگر گفته شود که کلام وی دلالت میکند بر اینکه
تحصیل مجهولیت بمجرد این دو شود عمل دیگری در کار نباشد و حالی
آنکه عمل دیگر نیز در کارست که آن حذف فاعل و اقامت مفعول
در مقام فاعل و لباس فاعل را پوشانیدن مر آن مفعول را جواب
گفته میشود که مراد آنست که مجهولیت اصل بنای ماضی مستدعی این
متصرف نیست اما حذف فاعل بنا بر افاده معنی مجهولیت است و در
مجهولیت لفظ اصلاً دخل ندارد یا غرض آنست در مجهولیت ماضی
آنچه متعلق بذات ماضی است اینست و غرض از اختصار رعایت
حال مبتدی نیست و نیز ظاهر آن بود که گفتی تا ضَرَبَ ضُرِبَ شود
و مجهول شود تواند بود بنا بر ظهور شرح ترک کرده باشند اگر گفته شود
که بنای مجهول راست نیست در ضُرِبَ مثلاً زیر انکه ما قبل آخر را
در وی کسر کرده نشود جواب گفته میشود که واحد معتبرست درین
مقام اگر گفته شود که بقدر امکان مجهول می باید معلوم ساخت

چرا که اینجا معلوم را مجهول می سازند جواب آنست که مجهول ساختن
فعل معلوم یعنی بنا بر کردن وی برای مفعول و ذکر نا کردن فا
علش یا بنابر عدم احتیاج است یا بنابر حذف مخاطب و غیر آن
نازکی خوی مخاطب بر وجهی است که فاعل بتصریح رنجد یا بجهة مجهول
واما عدم احتیاج مثل خُلِقَ العَالَمُ چه خَلْقِ عالَم از غیر حق سبحانه و تعالی
محال عقل است مثل قُبِضَ الرُّوحُ چه قبض روح از غیر مهتر عزرائیل
صلواة الله علی نبینا وعلیه مجاز عادتست پس ذکر فاعل احتیاج نباشد
فعلیک بالتّأمّل والتوفیق فی کلٍّ منها بالنظر الدّقیق ضُرِبَ زده
شد وی مرد این کلام اشارة می شود باین که این تعریف لفظی بود
آنست که تعریف و تمیز در معنی می شود ومن شاء این تعریف یا آنست
که فاعل فعل غیر معلوم است نزد متکلم ولا لفظا چنانچه گذشته یا فته
شد و قاتل او غیر معلوم است گفته می شود قُتِلَ زیدٌ یا آنست که فاعل
کمال خساست را دارد نظر بمفعول ذکر فاعل را ترک کرده او همت
مفعول در موقع وی کرده میگویند ضُرِبَ الأمیرُ یا ترک بواسطه

زاین

کرامت فاعل باشد چنانچه میگویند ضُرِبَ الْحَجّامُ وقتی که امیر حجام را
زده باشد یا از جهت شهرت فاعل درین فعل ذکر فاعل را
ترک کرده میگویند اُکِلَ زَیدٌ در موضع که مشهور باشد خوردن
شیر او میان را و وجه نامیدن مضارع بمضارع آنست که مضارع
در لغة بمعنی متشابه است چون مضارع متشابه اسم بود از دو
جهة بدین او را مضارع نامیدند اما بیان آن دو جهت یکی انکه همچنانکه
اسم مشترک می باشد بدو معنی مضارع نیز مشترک می باشد
میان حال و استقبال دوم انکه همچنانکه اسم تخصیص بیکی از معانیش
می یابد بسبب الف لام یا باضافة یا غیر آن این چنین مضارع
نیز تخصیص می یابد بیکی معنیش که حال است و بسین و سوف
استقبال مضارع را نیز چهارده مثال است شش غایب را بود
و شش مخاطب را بود و دو نفس حکایت نفس متکلم را بود ان
شش که غایب را بود سه مذکر را بود و سه مونث را بود و ان

سه که مذکر را بود چون یَضْرِبُ میزند وی مرد در زمان آینده
صیغه واحد مذکر غایب معلوم فعل ماضی مضارع و باقی
قیاس کن تا آخر چون مصنف فارغ شد از بیان
شروع کرد در بیان مضارع بدانکه مضارع نیز منقسم است
بدو قسم مبنی ازبرای فاعل هست و مبنی ازبرای مفعول است
ازبرای مفعول را بیان نکرد و اول شروع کرد مبنی ازبرای
فاعل را و آن آنست که گفت مضارع چهارده مثال است
چهارده صیغه است بر قیاس ماضی بباید دانست که یا در مضارع
علامت غیبت است و فاعل گاه ظاهر می آید چون یَضْرِبُ
گاهی در وی مستتر می باشد چون یَضْرِبُ یَضْرِبُ در اصل ضَرَبَ
یا زیاده کردند و علامت غیبت است که ساختند و آخر
مرفوع گردانیدند یضرب شد یضربان میزنند
در زمان آینده صیغه تثنیه مذکر غائبین معلوم فعل مضارع

يضربون مى‌زنند ايشان همه مردان در زمان آينده صيغه جمع مذكر غائبين معلوم
فعل مضارع بدانكه در يضربان يا علامت غيبت است والف علامت تثنيه و ضمير
فاعل است ونون عوض رفعى است كه در واحد بوده و در يضربون يا علامت غيبت
است و واو ضمير جمع مذكر است ونون عوض رفعى است كه در واحد بوده و اين كه
ضمه باء براى مناسبت واو است كه واو تقاضاى ضمه ما قبل ميكند واين سه مؤنث
تضرب مى‌زند وى يك زن در زمان آينده صيغه واحده مؤنث غائبه معلوم
فعل مضارع بدانكه تا علامت مؤنث است فاعل او چون فاعل مذكر غائب
تضربان مى‌زنند ايشان دو زنان در زمان آينده صيغه تثنيه مؤنث غا
ئبتين معلوم فعل تا علامت مؤنث است والف علامت تثنيه و ضمير فاعل است
مضارع بدانكه تا در تضربان علامت مؤنث است والف علامت تثنيه و ضمير فاعل
است ونون عوض رفعى است كه در واحد بوده يضربن مى‌زنند ايشان همه زنان در زمان
آينده صيغه جمع مؤنث غائبات معلوم فعل مضارع بدانكه يا در يضربن علامت
غيبت است ونون علامت جمع مؤنث و فاعل فعل است نه عوض

رفعی که در واحد بوده و آن نشستن نون مخاطب را بود سه مذکر را چو جمع سه مؤنث را

چون تضرب میزنی تو مرد در زمان آینده صیغه واحد مذکر مخاطب معلوم

فعل مضارع تضربان میزنید شما دو مردان در زمان آینده صیغه تثنیه مذ

مخاطبین معلوم فعل مضارع بدانکه تا در تضربان علامت خطابست و الف علامت

تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است و نون عوض رفعی است که در واحد بوده چنانکه گف

شد تضربون میزنید شما همه مردان در زمان آینده صیغه جمع مذکر مخاطب معلوم

فعل مضارع بدانکه تا در تضربون علامت جمع مذکر است و نون عوض

رفعی است که در واحد بوده و آن سه که مؤنث را بود تضربین میزنی

تو زن در زمان آینده صیغه واحده مؤنث مخاطبه معلوم فعل مضارع

بدانکه تا در تضربین علامت خطابست و یا ضمیر واحده مؤنث مخاطبه فاعل

است و نون عوض رفعی است که در واحد بوده تضربان میزنید شما دو زن

در زمان آینده صیغه تثنیه مؤنث مخاطبین معلوم فعل مضارع بدانکه

تا در تضربان علامت خطابست و الف علامت تثنیه مؤنث فا

و ضمیر فاعل است نون عوض رفعی است که در واحده بوده تَضْرِبْنَ میزنید شما

همه زنان در زمان آینده صیغه جمع مؤنث مخاطبات معلوم فعل مضارع

بدانکه تا در تضربن علامت خطابست و نون ضمیر جمع مؤنث و فاعل است

نه عوض رفعی چنانکه در واحد بوده است و این دو که حکایت نفس را بود اَضْرِبُ

میزنم من مرد یا زن در زمان آینده صیغه واحد متکلم معلوم فعل مضارع بدانکه

همزه در اَضْرِبُ علامت متکلم واحده است و اَنَا در وی مستتر است که فاعل است

و او یک لفظ است بجای دو معنی واحد مذکر گویند اَضْرِبُ و واحده مؤنث

گویند اَضْرِبُ نَضْرِبُ میزنیم ما دو مردان یا دو زنان یا همه مردان یا همه

زنان در زمان آینده صیغه تثنیه و جمع متکلم مع الغیر معلوم فعل مضارع

بدانکه نون در نَضْرِبُ علامت متکلم با غیرست و نحن در وی مستتر است

و او یک لفظ است بجای چهار معنی تثنیه مذکر گویند نَضْرِبُ و جمع مذکر

گویند نضرب و جمع مؤنث گویند نضرب سؤال خاطر لا نا رسید تا عُفِیَ عَنْهُ و سَلَّمَهُ

... المطلبین آنکه می باید که چهارده صیغه بچه اعتبار میگوئی اگر تغایر معنی را اعتبار

تقسیم بهر شده میشود زیرا که می باید که چهارده صیغه از ضربت مشترک نباید

میان مذکر و مؤنث باید که دو صیغه شود و تضرب مشترک است در چهار جای

میان تثنیه مذکر و مؤنث پس چهار صیغه می شود و این هر دو مجموع شش صیغه

می شود پس مجموع بر ده شود و اگر تغایر معنی را اعتبار نکنیم باز ده نمی شود زیرا

که تضرب مشترک است میان مؤنث غائبه و میان مذکر مخاطب باز اعتبار

یک صیغه می شود همچنین است تضربان که مشترک است در جای میان مؤنث غائبتین

غائبتین و میان مذکر مخاطبین و میان مؤنث مخاطبین پس این مجموع نه صیغه میشود و این

مجموع نه زیاده شد و این سوال را نعم الشان جواب فرمودند چنین که تغایر

معنی را اعتبار میکنیم لیکن با انضمام تکرار لفظ یعنی تغایر معنی معتبر است بشرط آنکه لفظ

مکرر مذکور شود و این ظاهر می شود باندک تامل و در تضرب و تضربان تکرار لفظ

ظاهر است و در اضرب و نضرب دیگر اعتبار کرده اند جواب آنست که در تضرب در

محل مختلف مذکور می شود و تضربان در تثنیه محل مختلف مذکور می شود پس از الخصت

حاجت می باشد به تکرار اگر تکرار نکنند اشتراک مراد است معلوم نمی شود زیرا که

از این

از یضرب بن اگر تضرب مخاطب کو مشود معلوم نکرد که این معنی یا بما قبل
که غایبات است مشترک ست و یا بما بعد که مخاطب هست اگر خواهی که
فعل مضارع معلوم را مجهول کنی چون مصنف رح فارغ شد از بیان مضارع
مبنی از برای فاعل شروع کرد در بیان مضارع که مبنی از برای مفعول است گفت
اگر خواهی که فعل مضارع مجهول کنی چنانکه دانستی در فعل ماضی ماقبل آخر را
مفتوح کن یعنی هر حرفی که پیش از حرف آخر کلمه است آن را حرکت فتح بده اگر
مفتوح نباشد و حرف مضارعت را ضم کن یعنی چنانکه حرف مضارعت در یضرب است یا
آن را حرکت ضم ده اگر مضموم نباشد تا یضرب یُضرَب شود اگر گفته شود که چرا در مبنی از برا
ی مفعول اول را مضموم کرده اند و ماقبل آخر مفتوح چرا جواب می توان
گفت که تا فرق باشد میان مبنی از برای فاعل و مبنی از برای مفعول اگر گفته
شود که اگر اکتفا بضم حرف مضارعت کردندی یا بفتح ماقبل آخر جواب می توان گفت
که اگر اکتفا بضم حرف مضارعت کردندی در مثل یکرم معلوم نشودی
که از برای فاعل است یا مبنی مفعول و اگر اکتفا بفتح ماقبل آخر کردندی در مثل

بعلم معلوم نشدی که مبنی از برای فاعلست یا مبنی از برای مفعول پس مجهول معلوم شد

که حصول مبنی از برای مفعول نسبت الایام دو معنا چون نصرت زده می ...

ی مرد در زمان آینده صیغه واحد مذکر غایب مجهول فعل مضارع و باقی بشنده را بر همین

قیاس باید کرد باید گرفت تا آخر و اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل می آید چون

مصنف رح فارغ شد از بیان اقسام فعل شروع کرد در بیان کیفیت اشتقاق

و بنای اسم فاعل و اسم مفعول از فعل باید دانست که اسم فاعل نام کننده ...

و در اصطلاح اسمی است که مشتق کرده شده باشد او را از فعل از برای آنکس

که قایم باشد آن فعل بوی بمعنی حدوث یعنی قیام آن فعل بوی بر سبیل حد

وث باشد نه بر سبیل ثبوت چنانکه ناصر اسمی است که مشتق کرده شده اند ...

از برای آنکس که قایم باشد نصرت بوی و صادر شود از وی همچون ضارب

و قاتل اول از ضرب آمده و دوم از قتل اگر گفته شود که این خلاف ...

ب سابق است زیرا که گفته اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل می ...

مشکل می شود باسم فاعل که بر وزن فعیل می آید همچون رحیم که بمعنی ...

جواب گفته می‌شود که لا نسلّم که این وزن فاعل باشد و بر تقدیر تسلیم
اطلاق اسم فاعل برین وزن که واقع باشد صحت ندارد چون که اسم فاعل
از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل می‌آید باعتبار اکثر و اغلب است و برین
منوال است اسم مفعول اگر گفته شود فما بال اسم فاعل آن بود که بر چهار
ده صیغه نشدی چون ماضی و مضارع و غیر ذالک جواب گفته می‌شود که بنا
بر اختصار صیغه اسم فاعل را شش گردانیده اند خدمت استادی مولانا
جلمه تاشکندی سلمه الله وابقاه فرمودند اسم فاعل پنجاه و شش صیغه می‌شود
و می‌توان گفت در حقیقت پنجاه و دو صیغه می‌شود زیرا که شش از غایب و شش
از مخاطب و شش متکلم هژده می‌شود در هر قسمی زید ضارب ضاربه ضاربوا
ضاربا هما ضاربو هم ضاربة هی ضاربتا هما ضاربات هن ضارب
انت ضاربان انتما ضاربون انتم ضاربة انت ضاربتان انتما ضا
ربات انتن ضارب انا ضارب نحن پس این در مقام شش شود و این
هژده صیغه را خالی از تقیید آورده می‌شود اگر تقیید کرده شود خالی از این نیست

یا الآن تقیید کرده می شود یا بعدا یا یا امس پس چهار تر ده می شود مجموع

ان هفتاد و دو می شود و مخفی نیست که اگر تغایر حالت رفعی و نصبی تثنیه و

جمع را اختیار کرده می شود از این بیشتر شود و بر این منوال است اسم مفعول

بدانکه مصنف رح گفت که اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل می آید باید

دانست که ناصر از ینصر بنا کرده شده است باین طریق که یا را که حرف مضارعه

است بینداختند و فا فعل را مفتوح کرده اند و الف میان فاء الفعل و عین

الفعل بیفزاید و عین الفعل را که صاد است مکسور کردانند تا ناصر وجود

گیرد و عالم را نیز بر همین قیاس کن در آن که ذکر مثالین بنابر توضیح است

و وجه تقدیم ناصر بر عالم با وجود شرف علم آنست که از اول شش باب

ثلاثی مجرد است و وجه تقدیم باب اول گذشت اگر گفته شود که الف

را میان فاء و عین چرا زیاده کرده اند میتوان گفت که تا علامت و امارت

اسم فاعل باشد و از غیر ثلاثی مجرد بر وزن فعل مضارع معلوم می آید

آوردن میم مضمومه بجای حرف مضارعت و بکسر ما قبل آخر چون مکرم

چون مصنف رحمه الله فارغ شد از ثلاثی مجرد از بیان بنای

اسم فاعل شروع کرد در بیان کیفیت بنای اسم فاعل از فعل که زائده است
بر سه حرف و آن فعل که زائده است بر سه حرف یا ثلاثی مزید باشد و یا رباعی
مجرد بر وزن فعل معلوم آن باب می آید با آوردن میم مضمومه بکسر ماقبل آخر
چون مُکْرِم و مُدَحْرِج یعنی حرف که پیش از آخر مکسور باشد بحالتش میگذاریم
و گرنه مکسور میکنیم مثل از اَکْرَمَ یُکْرِمُ اسم فاعل مُکْرِم می آید بکسر را و از
دَحْرَجَ یُدَحْرِجُ اسم فاعل مُدَحْرِج می آید بکسر را بباید دانست که قاعده
و ضابطه در ینها آنست که از مُکْرِم حرف مضارعه را بیندازی و بجای او میم
مضمومه بنهی گفته بودیم که اگر ماقبل آخر مکسور باشد بحالتش میگذاریم
و اگر نه مکسور میکنیم چون اینجا مکسور است بحالتش میگذاریم بعد از آن
مُکْرِم بحصول می پیوندد و برین قیاس است مُکرِم و مُدَحْرِج اگر گفته شود
که مصنف رحمه الله تعالی بحث اسم فاعل را بر بحث اسم مفعول تقدیم کرده است
جواب میتوان گفت که اسم فاعل اصل است بنسبت اسم مفعول پس اصل
بتقدیم اولی است دیگر آنکه اسم فاعل بمنزله فعل معلوم است و اسم مفعول
بمنزله مجهول است و فعل معلوم اصل است از مجهول پس اصل بتقدیم اولی
و حروف مضارعه حروف اتین است و بباید دانست که مضارعه

بمعنی مشابهت است ماخوذ از ضرع که بمعنی پستان است که اشتقاق

کرده اند دو چیز را که مشابهت دارند بایکدیگر در امری و دو شیرخواره که از یک پستان

شیر خورند مشتبه به و این حروف را حروف مضارعه بمعنی مشابهت از آنها

گویند که زیاده کردن این حروف در فعل سبب مشابهت این فعل با اسم

میگردد چنانچه مبین است در محلش نباید دانست که این همزه از زوائد

اربع است از برای متکلم وقتی که تنها باشد چنانکه گوئی اَنْصُرُ و نون از

از برای متکلم است وقتی که با متکلم مع الغیر چنانچه نَنْصُرُ و تا از برای مخاطب

آمده است مطلقا یعنی مفرد و مثنی و مجموع او هر یک از این سه مذکر بود و مونث بود و در

در ضرب کنی شش باشد و امثله آن ظاهر است یا در چهار مثال از برای غایب می آمده

است مفرد مذکر چنانچه گوئی یَنْصُرُ و از برای تثنیه مذکر غایب آمده است می باشد چنانچه یَنْصُرَا

ن و از برای جمع مذکر می باشد چنانچه یَنْصُرُونَ و از برای جمع مونث غایبات می باشد

چنانچه میگوئی یَنْصُرْنَ اگر گفته شود که چرا خاص گردانیده اند همزه را بمتکلم آنست جواب

گفت که قیاس آن اله از برای مضارعه متکلم الف آوردی زیرا که الف از حروف

لیکن استفهام همزه حرف صحیح ولیکن الف ساکن است وابتدا بساکن متعذر است
درمیان همزه والف قرب مخرج است بحیثیتی که بینهما فاصله نیست
پس بعوض الف همزه را آوردند بمورد متکلم دادند زیرا که متکلم مبتدا کلام
است ومخرج همزه از مبتداء مخارج است که اقصا حلق است پس مبتدا بمبتدا
دادند اسم فاعل بر شش صیغه می آید باید دانست اعاده اسم فاعل بجهة
تنبیه است بر آنکه این بحث دیگر است سه مذکر بود وسه مونث را بود وآن سه
که مذکر را بود ضاربٌ یک مرد زننده صیغه واحد مذکر اسم فاعل بدانکه الف را زیاده کرده
اند درو ودر اصل ضَرَبَ بود بواسطه آنکه علامت اسم فاعل تنوین داخل ساختند تا
دلالت کند اسمیت ووی یک لفظ است بجای سه معنی گوییم اَنَا ضاربٌ یعنی
من مرد زننده وَانتَ ضاربٌ یعنی تو مرد زننده وَهُوَ ضاربٌ یعنی او مرد زننده ضاربان
دو مردان زننده صیغه تثنیه مذکر اسم فاعل بدانکه الف اول دروی
علامت اسم فاعل است والف دوم علامت تثنیه است ونون عوض
حرکت وتنوین است که در واحد او بود واو یک لفظ است بجای سه

معنی چنانک گوئی نحن ضاربان یعنی ما دو مردان زننده ونحن
ضاربان یعنی ما دو مردان زننده دعا ضاربان یعنی ایشان دو مردان زننده
ضاربون همه مردم زننده صیغه جمع مذکر اسم فاعل بدانکه الف درزدی
علامت اسم فاعل است و واو علامت جمع و نون عوض حرکت و تنوین است واو
یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی نحن ضاربون یعنی ما گروه مردان زننده
و هم ضاربون یعنی ایشان گروه مردان زننده و انتم ضاربون یعنی شما گروه
مردان زننده و آن سه که مونث بود ضاربة ضاربتان ضاربات ضاربة
یک زن زننده صیغه واحده مونث اسم فاعل بدانکه تا علامت تانیث است
واو یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی انا ضاربة یعنی من زن زننده
و انت ضاربة یعنی تو زن زننده وهی ضاربة یعنی آن زن زننده ضاربتان
دو زنان زننده صیغه تثنیه مونث اسم فاعل تا علامت تانیث است و نون عوض
حرکت و تنوین است که در واحده بود واو یک لفظ است بجای سه معنی چنا
نکه گوئی نحن ضاربتان یعنی ما دو زنان زننده و انتما ضاربتان یعنی شما دو زنان

زننده وهما ضاربتان یعنی ایشان دو زنان زننده ضاربات همه زنان زننده
صیغه جمع مونث اسم فاعل بدانکه ضاربات در اصل ضاربة بوده است چون بجمع رسید
الف و تا زیاده کردند ضاربتات شد تای اول دلالت میکند بر تانیث و تا زیاده
کردند ضاربتات و تای دوم دلالت میکند بر جمع و بر تانیث با وجود دوم از اول
مستغنی شد اول را حذف کردند ضاربات شد و آن یک لفظ است بجای سه معنی
چنانچه گویی نحن ضاربات یعنی ما گروه زنان زننده ایم یعنی چنانچه گویی
نحن و انتن ضاربات یعنی ایشان گروه زنان زننده اسم مفعول
از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول می آید بدانکه درین بیان مصنف
رح مسامحه است که اسم مفعول بر وزن مفعول می اید غالبا مطلقا فایده قید غا
لبا آنست که در غیر غالب اسم مفعول بر وزن فعیل می آید چنانچه جریح
و قتیل بمعنی مجروح و مقتول است بدانکه اسم مفعول
در لغت کرده شده و در اصطلاح اسمی است که او را اشتقا
ق کرده باشند از فعل مضارع مجهول از برای کسی که فعل بروی

یعنی ... ضاربات

واقع است از ثلاثی مجرد چون مَضْرُوْبٌ و مقتول آنکه مضروب
از یَضْرِبُ بنا کردند و کیفیت بنا آنست که حرف مضارع از و بیندا
و در موضع حرف مضارع میم مفتوحه بنهی و عین الفعلش را مضموم
گردانی و بعد از ان میان عین الفعل و لام الفعل واوی بیفزای
تا مضروبٌ بحصول بپیوندد و مقتولٌ و غیر مقتولٌ را بر همین قیاس
کن و وجه تقدیم بر غیرش گذشت و از غیر ثلاثی مجرد بر وزن فعل
مجهول می آید باوردن میم مضمومه بجای حرف مضارعه و بفتح ما قبل ا
چون مکرم و مدحرج چون مصنف رحمه الله فارغ شد از بیان کیفیت
اسم مفعول از ثلاثی مجرد شروع کرد بیان اسم مفعول از غیر ثلاثی مجرد
فعل مضارع مجهول می آید باوردن میم مضمومه بجای حرف مضارع
و بفتح ما قبل الآخر یعنی بباید دانست که اولاً بر وزن فعل مضارع
مجهول آن باب می آید بعد از ان دو عمل کرده می شود عمل اول آنکه
مضارعه می اندازی بجای حرف مضارعه میم مضموم می آری عمل
آنکه اگر ما قبل آخر یعنی حرف پیش از آخر که مفتوح نباشد مفتوح

مثلاً از اکرم مکرم و از تدحرج متدحرج می آید بطریقی که گذشت سؤال
اگر سائل گوید که عمل دوم که بفتح ماقبل آخرست مستدرک است و مجهول
مضارع از غیر ثلاثی مجرد البته همچنین است و این پیش عقلاء ظاهر است
و جواب آنست که این سؤال بنا بر آن می آید که عمل دوم را فتح دادن
ماقبل آخر سازیم چنانچه گذشت میتواند بود که عمل دوم را باقی گذاشتن
فتح آخر باشد و معنی قول که بفتح آخر آن باشد که با بقاء فتح ماقبل آخر

اسم مفعول نیز بر شش صیغه می آید بدانکه وجه عاده این لفظ در
اسم فاعل گفته شد سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود و آن سه
که مذکر را بود چون مضروبٌ یک مرد زده شده صیغه واحد مذکر اسم مفعول
بدانکه میم علامت اسم مفعول است و او یک لفظ است بجای سه معنی
چنانکه انا مضروبٌ یعنی من مرد زده شده و انت مضروبٌ یعنی تو مرد زده
شده و هو مضروبٌ یعنی آن مرد زده شده مضروبانِ صیغه تثنیه مذکر
اسم مفعول بدانکه میم علامت اسم مفعول است و الف علامت تثنیه است
و نون عوض از حرکت و تنوین است که در واحد بوده و آن یک لفظ است
بجای سه معنی چنانکه گوئی نحن مضروبان یعنی ما دو مردان زده شد
و انتما مضروبان یعنی شما دو مردان زده شده و هما مضروبان یعنی

ما دو مرد زده شدیم

ایشان دو مردان زده شده مضروبون زده شدیم ما همه مردان صیغه

جمع مذکر اسم مفعول بدان که واو و میم در مضروبون علامت جمع مذکر است

و ضمیر فاعل است و نون عوض است از حرکت و تنوین که در واحد بود

و او یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گویی نحن مضروبون یعنی

ما گروه مردان زده شده و انتم مضروبون یعنی شما گروه مردان زده

و هم مضروبون یعنی ایشان گروه مردان زده شده و آن سه گروه مونث را

بود مضروبة یک زن زده شده صیغه واحده مونث اسم مفعول بدانکه

میم علامت اسم مفعول است و تا علامت تانیث است و او یک لفظ است

بجای سه معنی چنانکه گویی انا مضروبة یعنی من زن زده شده

و انت مضروبة یعنی تو زن زده شده و هی مضروبة یعنی آن زن

زده شده مضروبتان دو زن زده شده صیغه تثنیه مونث اسم مفعول

بدانکه میم علامت اسم مفعول است و واو از اشباع حرکت ضمه تولد شده

است و تا علامت تانیث است و الف علامت تثنیه است و نون

از عوض حرکت و تنوین است و او یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه

نحن مضروبتان یعنی ما دو زنان زده شده و انتما مضروبتان یعنی شما دو زنان زده

شده و هما مضروبتان یعنی ایشان دو زنان زده شده مضروبات همه زنان زده

صیغه جمع مونث امر مجهول بدانکه میم علامت مجهول است و واو از اشباع
ضمه تولد شده است و الف و تا علامت جمع مونث است واو یک لفظ است
بجای سه معنی چنانکه گوئی نحن مضروبات یعنی ما کرده زنان زده شده وانتن
مضروبات یعنی ایشان کرده زنان زده شده جحد رانیز چهارده صیغه آید می
باید دانست که جحد در لغت انکار است و در اصطلاح فعلیست که دلالت
کند بر نابودن فعل در زمان ماضی و صیغه جحد چنان حاصل شود که لم و لما را بر
فعل مضارع برند آخر را جزم کنند چون لم یضرب نزد وی مرد در زمان
گذشته صیغه واحد مذکر غائب معلوم فعل جحد و لما یضرب مثل لم یضرب است
بدانکه فرق میان لم و لما آنست که توقع حصول فعل در لما است و در لم نیست
و جهت تقدیم جحد بر نفی گذشت که انکار ماضی مقدم است بر انکار مستقبل
غائب را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس را بود و آن شش
که غایب بود و سه مونث را بود و آن سه که مذکر را بود لم یضرب نزد وی مرد
در زمان گذشته صیغه واحد مذکر غایب معلوم فعل جحد بدانکه در اصل لم یضرب

یضرب بود چون لم جحد در آمد حرکت آخر بجزم می افتاد لم یضرب شد

لم یضربا نزدند ایشان دو مردان صیغه تثنیه مذکر غائبین معلوم فعل

جحد بدانکه در اصل لم یضربا یضربان بود چون لم جحد در آمد آخر را جزم

کرد نون عوض بجزم می افتاد لم یضربا شد لم یضربوا نزدند ایشان همه

در زمان گذشته صیغه جمع مذکر غائبین معلوم فعل جحد بدانکه در اصل

لم یضربوا یضربون بود چون لم جحد در آمد آخر را جزم کرد نون عوض بجزم

افتاد لم یضربوا شد و آن سه که مونث را بود لم تضرب نزد وی زن در

گذشته صیغه واحده مونث غایب معلوم فعل جحد بدانکه لم تضرب در

تضرب بود چون لم جحد بلا اعتاد در آمد حرکت آخر بجزم می افتاد لم تضرب شد لم

بازدند ایشان دو زنان در زمان گذشته صیغه تثنیه مونث غائبتین معلوم فعل

بدانکه لم تضربا در اصل تضربان بود چون لم جحد در آمد آخر را جزم کرد

بجزم می افتاد لم تضربا شد لم یضربن نزدند ایشان همه زنان در زمان گذشته

صیغه جمع مونث غائبات معلوم فعل جحد بدانکه لم یضربن در اصل یضربن بود چون

لم تضربن در آمد واو علامت ضمیر جمع مونث است بجهت جازمی افتاد لم تضربن
باشد و آن شش که مخاطب را بود دو مذکر را بود و سه مونث را بود
و آن سه که مذکر را بود لم تضرب نزدی تو مرد در زمان گذشته
صیغه واحد مذکر مخاطب معلوم فعل جحد بدانکه لم تضرب در اصل تضرب بود
چون لم جحد در آمد حرکت آخر را بجزمی بیفتاد لم تضرب شد باقی امثله برهمین
قیاس کن تا آخر معلوم و آن دو حکایت نفس را بود لم اضرب نزدم
من مرد یا زن در زمان گذشته صیغه واحد متکلم معلوم فعل جحد بدانکه
لم اضرب در اصل اضرب بود چون لم جحد در آمد آخر را جزم کرد حرکت بجزمی
افتاد لم اضرب شد لم نضرب نزدیم ما دو مردان یا دو زنان یا
همه مردان یا همه زنان در زمان گذشته صیغه تثنیه و جمع متکلم مع الغیر
معلوم فعل جحد بدانکه لم نضرب در اصل نضرب بود چون لم جحد در آمد آخر را
جزم کرد حرکت بجزمی بیفتاد لم نضرب شد مجهول فعل جحد نیز چهارده
صیغه می آید بر قیاس معلوم چون لم یضرب زده نشد وی مرد در زمان

گذشته صیغه واحد مذکر غایب مجهول فعل جحد و باقی امثله بهمین
قیاس کن تا آخر اگر گفتی طریق مجهول ساختن جحد بعینه طریق مجهول
ساختن مضارع هست اخصر بودی و موهم مغایرت نبودی
نفی را نیز چهارده صیغه می آید بباید دانست که نفی در لغت نیست
کردن است و در اصطلاح فعلیست که دلالت کند بر نابود نسبت
فعل مستقبل و صیغه نفی بآن حاصل شود که لای نفی و مای نفی بر اول
مضارع بیارند چون لا یضرب نمیزند وی در زمان آینده صیغه
واحد مذکر غایب معلوم فعل نفی و باقی امثله را همین قیاس کن تا آخر
اگر پرسند که فرق چیست میان لای نفی و لای نهی جواب میتوان گفت
که در لفظ از برای لای نهی و لای نفی اینست که لای نهی در لفظ عمل
میکند یعنی حرکت و نون عوض را می اندازد و لای نفی در لفظ عمل
نمیکند امر بر دو قسم است امر بی لام و امر با لام ظاهر آن بود که اول
تعریف کردی و بعد از آن تقسیم کردی بدانکه امر صیغه ایست که

سوال [illegible] کرده جی شنیدبوی فعل را از فاعل چنانکه میگوئی زید را که
اضرب عمروا یعنی فعل ضرب واقع گردان بر عمرو طلب کردی از
زید وقوع این فعل را پوشیده نیست که هر یک از تعریف امر و نهی
بیکدیگر عوض میشوند بسبب عدم جامعیت چنانچه مبین در کتب
میزان اگر گفته شود که امر بی لام را چرا تقدیم کرد و امر را چرا مخالف
ماضی و مضارع وامثال او آورد باین ترتیب اول خطاب را ذکر کرد
وبعد از ان غائب را وبعد از ان متکلم را جواب گفته می شود که ملائمت
مخاطب با امر لغة که آن فرمودن است بحسب عرف اکثر است از ملائمت
او بغایب و متکلم ازین جهة تقدیم یافت مخاطب و ملائمت امر بغایب
اکثر بود از ملائمت او بمتکلم ازین جهة تقدیم کرد غایب را بر متکلم یا عادت
قوم جاری شده بود بتقدیم خطاب در امر و بعد آن غایب و بعد
ان متکلم یا حصول این نوع بنفس صیغه مضارع بود ازان جهت
تقدیم کرد و امر بی لام را امر بصیغه نیز نامیده اند اگر سوال کرده شود

که امر بصیغه نیز بمدخلیت حرف خارج از صیغه حاصل میشود که [illegible]

زیرا که گفته می‌شود اِضْرِبْ وَاُنْصُرْ وَاَکْرِمْ جواب گفته می‌شود اما

اَاَکْرِمْ این طور که این همزه از نفس صیغه است که قبل از امر [illegible]

محذوف شده بود باز اظهار شد اما از دیگر ما جواب گفته میشود

باین نوع که آن همزه ازین حیثیت که در درج ساقط می‌شود

کالعدم است بشان او نیست بخلاف لام امر که از تحقق الوجود

و ثابت الوصل والفصل است یا گفته می‌شود حصول این امر

بنفس صیغه و بدرستی که نوع امر بی لام بنفس صیغه حاصل میشود

در ضمن افرادش مثل قُلْ و بِعْ و غیرهما و خلاف امر بالام یا گفته می‌شود که مراد آنست

که حصول این امر بنفس صیغه است یعنی بنفس صیغه بی ایراد حرف دیگر معنی امریت

از وی مستفاد می‌شود و اگرچه همزه از برای دفع تعذر ابتدا بساکن است بخلاف

امر بالام که در دلالت خود بر معنی امریت محتاج است بلام پس ازینجهت امر بی لام

را امر بصیغه نامیده اند علی اول الخ نظر بآخر کلمه متکلم مراد بآخر کلمه مفرد است اگر گفته

بود

...الاتي مع ... اخفش تا که حرف مضارعه الف نبودی چون اول
کلمه است گفته می شود که چون اخراج از باب التعریف و تغیرات و تغیر در آخر
اگر بود لیست تغیر در اول از جهت تغیر در آخر را عنایه کرده شود اگر صحیح باشد
لکن مکنی پوشیده نماند که صحیح درین مقام بمعنی صحیح که در اقسام سبعه مذکور
کور کنند نیست بلکه در اینجا در مقام بلا حرف علت و تضعیف است
و در ما سبق عبارت نیست از نوع مخصوص از انواع کلمه والتحبا
عبارة از نوع حروف تهجی است و مراد از قولش که اگر صحیح بود
ساکن متکلم نیست که حرکت او را دور متکلم یا ضمیر را به کسره
حرکت است تا شامل شود بیان اسقاط نون اعرابی را نیز مثل
نون تضربان و اگر ما قبل آخر معتل ساکن بودی اندازیم
یعنی حرف که پیش از حرف اخیر است حرف علت ساکن باشد
اندازیم یا اندازیم زیرا که حرف آخر ساکن است و آنکه پیش از حرف
اخیر یعنی اخیر ساکن است پس از جهت اجتماع ساکنین یکی ازین دو حذف

باید کرد و ساکن بحذف اولی بود زیرا که او حرف علت ست و حرف آخر

اولی ست بحذف تامل همچون قُل و بِع بدا که قُل را از تقول بتحریر کرده

بدو عمل عمل اول انکه نظر بآخر تقول کرده صحیح را ساکن کردیم تقولْ

عمل دوم انکه تا که حرف مضارعت ست آنرا حذف کردیم یعنی

که از غیر باب اَفعَلَ یُفعِلُ ست نظر ما یلی حرف مضارعت کردیم یعنی آن

حرف که در پهلوی حرف مضارعت ست متحرک ست یا ساکن اگر

است امر تمام شد چون قُل و بِع و وجه دو مثال آورد درین یکی آن

که ما قبل آخر واو ست دوم انکه یا ست لیکن لا یُوجد که حذف نیز

آورد زیرا انکه ما قبل آخر در وی الف ست اما ترک ایراد خف اشعا

برین که حرف در اصل همین دو ست ان واو ست و یا و انکه آخر

مدغم بود بحالش میگذاریم اگر گفته شود که قول او که اگر آخر

بود بحالش میگذریم ناتمام ست زیرا انکه حال آخر مضارع اعرا

و حال امر بی لام بناست و حال اخیر مضارع ضمه ست و

باعتبار

یار امر بعینه مثل اول فتح و کسر و تسکین هست که ملتقی میشود که مراد نفوس
که مجال الف میکذاریم آنست که آخر مدغم بحال امر لام صحیح میکذاریم
که آن سکون آخر است و بعد از آن اگر ادغام را حفظ کرده می شود
مجزوره می شود آخر را حرکت مناسب دادن اگر عین فعل مضموم است
حرکت ضمه داده شود بمتابعت عین حرکت فتح داده شود مطلقا زیرا که
فتح اخف الحرکات است و یا حرکت کسر داده شود زیرا که آخر در اصل
ساکن است چنانکه بیان یافت و از کلام مشهور ایشان است که الساکن
اذا حرک حرک بالکسر یعنی ساکن را وقتی که حرکت داده شود
حرکت کسر داده میشود و اگر ادغام حفظ نشود آخر را بسکون خوانده
می شود زیرا که فک ادغام بسکون اصلی جنگ ندارد همچون فر
بسکون را چون که امر غیر مضموم العین است در آخر وی فتح و کسر و
تسکین جاری است و اگر آخر کلمه حرف علة بود می اندازیم زیرا که
بسبب تخریج امر در آن هنگام که حرکت یا قائم مقام حرکت نبود
که ساقط شود حرف علت که لائق بحذف بود محذوف می شود

نظر بما یلی حرف مضارعه میکنیم بآن بود که گفتی در باب افعل نقل

همزه مفتوحه ساقط می آید و در غیر نظر بما یلی حرف مضارعه

اگر ما بعدش متحرک بود امر تمام می شود یعنی صیغه امر بحصول

می پیوندد تا امر تمام می شود یعنی دیگر کار در کار نیست بجهة تحصیل

اگر گفته شود که در امثله که ما بعد حرف مضارعة ساکن بود اعاده

مفتوحه تمام ست اما در جاهای که ما بعد حرف مضارعة متحرک ست

مثل اقم که از تقیم ست تمام نیست زیرانکه احتیاج بهمزه بر تقدیر

ابتداء بساکن و این منتفی ست در مانند اقم جواب گفته می شود

همزه بمثل اقم اطراد باب ست و ایراد ما یسقط باد نی السبب یا گفته

که اگر همزه را اعاده نا کرده قم می گفتند التباس می آورد امر ثلاثی

و امر ثلاثی مجرد پس معلوم نمی شود که قم از باب اقام یقیم ست یا از باب

قام یقوم ست ممکن ست که گفته می شود که در اکرم نیز التباس

میان امر از ثلاثی مزید و میان متکلم واحد مضارع مجزوم از ثلاثی

تامل مثل اضرب اضرب اگر گفته شود اضرب غیر تثنیه چه صیغه ست گفته

صیغه

واحد مذکر امر حاضر معلوم که بنون خفیفه میدلیه بالف است زیرانکه
اصل اضربن بوده نون تاکید خفیفه را بجنس حرکت ماقبلش قلب
کرده شد اضربا شد پس مشترک باشد میان واحد امر و تثنیه آن لاضرب
اگر گفته شود که امر در متکلم صحیح نیست زیرانکه لازم می اید که امر واحد
امر و مامور شود گفته می شود که استحاله نیست درین که شئی واحد
از حیثیتی معالِج باشد بکسر عین کلمه و از حیثیتی معالَج باشد بفتح عین
چنانچه طبیب علاج کنند نفس معیب خویش را امر بر دو نوع است معلوم
و مجهول یعنی نوع دوم امر بالام است که بواسطه دلالت میکند بر طلب
فعل و ازین جهت او را امر بصیغه گویند و این امر بالام بر دو نوع است
امر معلوم را از فعل مضارع معلوم میگیرند الخ از فعل مضارع غایب و متکلم
میگیرند بعمل اول بعد از در آوردن لام مکسور بر اول او چون لیضرب
لاضرب لنضرب و امر مجهول را از فعل مضارع مجهول میگیرند یعنی
نوع دوم که امر مجهول است از فعل مضارع مخاطب و غایب و متکلم گیرند

معیب معلوم و مجهول

بعد از در آوردن لام مکسوره با ول لتش چون لیضرب امر ...
صیغه می آید یعنی امر را چهارده صیغه ست شش غایب را بود
و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس را بود و آن شش
که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث بود بدانکه عادت
صرفیان چنان افتاده که در امر و نهی مخاطب را بر غایب و ...
تقدیم کرده اند بجهت کثرت استعمال آن سه که مذکر را بود چو...
اِضرِب بزن تو مرد صیغه واحد مذکر معلوم امر حاضر بدانکه اضرب ...
تَضرِب گرفته اند تا که حرف مضارعة بود انداختند بعد حرف ...
ضرب ساکن ماند همزه وصل مکسوره در آوردند و حرکت بوقفی
بیفتاد اِضرِب بشد اضربا بزنید شما دو مردان صیغه تثنیه مذکر ...
حاضر معلوم بدانکه اضربا از تضربان گرفته اند تا حرف مضارعة است
بینداختند و آخر را وقف کردند نون بوقفی بیفتاد و بعده همزه
وصل مکسوره در آوردند اضربا شد اضربوا بزنید شما همه مردان
صیغه جمع مذکر امر حاضر معلوم بدانکه اضربوا را از تضربون گرفته ...
نام ...

حرف مضارعه ببستانند اجتنبوا آخر را وقف کردند نون بوقفی
افتاد وبعده همزهٔ وصل مکسوره در آوردند اضربوا شد آن بسه که مونث
را بود چون اضربی بزن تو زن صیغه واحد مونث معلوم امر حاضر
بدانکه اضربی را از تضربین گرفته اند تا حرف مضارعه بستانند
جستند آخر را وقف کردند نون بوقفی افتاد بعده همزهٔ وصل
مکسوره در آوردند اضربی شد اضربا بزنید شما دو زنان صیغه
تثنیه مونثه معلوم امر حاضر بدانکه اضربا را از تضربان گرفته اند
تا که حرف مضارعه بستانند جستند و آخر را وقف کردند نون
بوقفی افتاد همزهٔ وصل مکسوره در آوردند اضربا شد اضربن بدانکه
بزنید شما همه زنان صیغه جمع مونث معلوم امر حاضر بدانکه اضربن
را از تضربن گرفته اند تا که حرف مضارعه بستانند جستند و آخر را
وقف کردند نون علامت ضمیر مونث مخاطبات است بوقفی
نیفتاد بعده همزهٔ وصل مکسوره در آوردند اضربن شد و آن

شش که غایب را بود سه مذکر را بود وسه مؤنث را بود آن

سه که مذکر را بود چون لیضرب کو بزند آن مرد صیغه واحد مذکر معلو

امر غایب بدانکه لیضرب در اصل یضرب بود لام امر در آمد

آخر را جزم کرد حرکت بجزمی افتاد لیضرب شد باید دا

که لام امر دو عمل میکند یکی در لفظ و یکی در معنی در لفظ

جزم میکند و در معنی خبر را انشا کردن و انشا در لغت از

چیزی پیدا کردن است و در اصطلاح اثبات کردن حکم

مجرد از دلالت زمان لیضربا کو بزنند ایشان دو مردان

صیغه تثنیه مذکر معلوم امر غایب بدانکه لیضربا در اصل یضربان

لام امر در آمد آخر را جزم کرد نون بجزمی افتاد لیضربا شد لیضربوا

کو بزنند ایشان همه مردان صیغه جمع مذکر معلوم امر غایب

بدانکه لیضربوا در اصل یضربون بود چون لام امر در آمد آخر را

جزم کرد نون بجزمی افتاد لیضربوا شد لتضرب کو بزند آن زن

[illegible]

صیغهٔ واحد مؤنث معلوم امر غایب بدانکه لتضرب در اصل تضرب بود
چون لام امر در آمد آخر را جزم کرد حرکت بجزمی افتاد لتضرب شد لتضربا
بر قیاس لتضربا یعنی کو بزنند ایشان دو زنان صیغه تثنیه مؤنث معلوم
امر غایب بدانکه لتضربا در اصل تضربان بود چون لام امر در آمد آخر را
جزم کرد نون بجزمی افتاد لتضربا شد لیضربن کو بزنند ایشان همه زنان
صیغه جمع مؤنث معلوم امر غایب بدانکه لیضربن در اصل یضربن بود
چون لام امر در آمد آخر را جزم کرد نون بجزمی نیفتاد زیرا نکه ضمیر جمع مؤنث
است نه عوض رفع که بجزمی بیفتد لیضربن شد و آن دو حکایت نفس لم بود
چون لاضرب باید که بزنم من مرد یا زن صیغه واحد حکایت نفس متکلم
معلوم امر غایب بدانکه لاضرب در اصل اضرب بود چون لام امر در آمد
آخر را جزم کرد حرکت بجزمی افتاد لاضرب شد لنضرب باید که بزنم ما دو
مردان یا دو زنان یا همه مردان یا همه زنان صیغه تثنیه و جمع حکایت نفس
متکلم متعدد و مع الغیر معلوم امر غایب بدانکه لنضرب در اصل نضرب بود
چون لام امر در آمد آخر را جزم کرد حرکت بجزمی افتاد لنضرب شد و مجهول

امر مخاطب بطریق امر معلوم است چون اضرب کو بزده شوی تو مرد صیغه
واحد مذکر مجهول امر حاضر و باقی امثله را همه برین قیاس کن تا آخر در معنی
و تعلیل و تغیر فعل نهی را نیز چهارده مثال می آید بباید دانست که نهی در
لغة باز داشتن و در اصطلاح فعلیست که دلالت کند بر ناطلب
کردن فعل و صیغه نهی بآن حاصل شود که لا نهی در اول فعل
مضارع در آرند آخرش را جزم کنند مثل لا یضرب شش نهی غایب را
بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود و آن سه که مذکر را بود
چون لا یضرب باید که نزند وی مرد صیغه واحد مذکر غایب معلوم فعل نهی
بدانکه لا یضرب در اصل لا یضرب بود چون لا نهی در آمد آخر را جزم کر[د]
حرکت بجزمی افتاد لا یضرب شد لا یضربا باید که نزنند ایشان دو مر[د]
صیغه تثنیه مذکر غایبین معلوم فعل نهی بدانکه لا یضربا در اصل یضربان بود چون لا [نهی]
در آمد آخرش جزم کرد نون بجزمی بیفتاد لا یضربا شد لا یضربوا باید که نز[نند]
ایشان گروه مردان صیغه جمع مذکر غایبین معلوم فعل نهی بدانکه لا [یضربوا]
در اصل یضربون بود چون لا نهی در آمد آخرش را جزم کرد نون بجز[می]

[illegible]

بیفتاد

بیفتاد لایضربا باشد لایضربوا باید که نزد ایشان گروه مردان صیغهٔ جمع مذکر غایبین
معلوم فعل نهی بدانکه لایضربوا در اصل یضربون بود چون لای نهی در آمد آخرش را
جزم کرد نون بجزمی بیفتاد لایضربوا شد و آن سه که مؤنث را بود چون لاتضرب
باید که نزد وی زن صیغهٔ واحد مؤنث غایبه معلوم فعل نهی بدانکه لاتضرب
در اصل تضرب بود چون لای نهی در آمد آخرش را جزم کرد حرکت بجزمی
بیفتاد لاتضرب شد لاتضربا باید که نزد ایشان دو زنان صیغهٔ تثنیه
مؤنث غایبتین معلوم فعل نهی بدانکه لاتضربا در اصل تضربان بود چون لای
نهی در آمد آخرش را جزم کرد نون بجزمی بیفتاد لاتضربا شد لایضربن
باید که نزد ایشان همه زنان صیغهٔ جمع مؤنث غایبات معلوم فعل
نهی بدانکه لایضربن در اصل یضربن بود چون لای نهی در آمد در وی عمل
نمیکند از برای آنکه در جمع مؤنث غایبات نون علامت جمع مؤنث
است و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را
بود آن سه که مذکر را بود لاتضرب مزن تو مرد صیغهٔ واحد مذکر مخاطب
معلوم فعل نهی بدانکه لاتضرب در اصل تضرب بود چون لای نهی
در آمد آخرش را جزم کرد و حرکت بجزمی افتاد لاتضرب شد
لاتضربا مزنید شما دو مردان صیغهٔ تثنیه مذکر مخاطبین معلوم

فعل نهی بدانکه لاتضربا در اصل لاتضربان بود چون لاء نهی در آمد نون
بجزمی افتاد لاتضربا شد لاتضربوا نزنید شما گروه مردان صیغه جمع
مذکر مخاطبین معلوم فعل نهی بدانکه لاتضربوا در اصل لاتضربون بود
چون لاء نهی در آمد نون بجزمی افتاد لاتضربوا شد واو آن سته
که مؤنث را بود چون لاتضربی مزن تو زن صیغه واحده مؤنث مخاطبه
فعل نهی بدانکه لاتضربی در اصل تضربین بود چون لاء نهی در آمد نون
بجزمی افتاد لاتضربی شد لاتضربا مزنید شما دو زنان صیغه تثنیه
مؤنث مخاطبین معلوم فعل نهی بدانکه لاتضربا در اصل تضربان
بود چون لاء نهی در آمد نون بجزمی افتاد لاتضربا شد لاتضربن
مزنید شما گروه زنان صیغه جمع مؤنث مخاطبات معلوم فعل
نهی بدانکه لاتضربن در اصل تضربن بود چون لاء نهی در این جا
عمل نمیکند از آن سبب که نون علامت ضمیر جمع است و آن دو حکایه
نفس متکلم را بود چون لااضرب باید که نزنم من مرد یا زن صیغه حکایه
نفس متکلم معلوم فعل نهی بدانکه لااضرب در اصل اضرب بود
چون لاء نهی در آمد آخرش را جزم کرد حرکت بجزمی افتاد
لااضرب شد لانضرب باید که نزنیم ما دو مردان یا دو

زنان

زنان یا همه مردان یا همه زنان صیغه تثنیه وجمع حکایت نفس متکلم
مع الغیر معلوم فعل نهی بدانکه لاتضرب دراصل تضرب بود چون
لاء نهی درآمد آخرش را جزم کرد حرکت بجزمی افتاد لاتضرب شد
مجهول فعل نهی را نیز چهارده صیغه می آید بطریق معلوم چون لاتضرب را
زده مشو تو مرد صیغه واحد مذکر مخاطب مجهول فعل نهی و باقی امثله
برین قیاس کن تا آخر اسم زمان واسم مکان بر وجهی که از بعضی مصنفات
خدمت زبدة المحققین مولانا سعد الدین تفتازانی رح فهم میشود
انست که اسمی ست که موضوع از برای زمان یا مکان باعتبار وقوع
فعل دروی مطلق از غیر تقید اسم زمان ومکان از الفاظ مشترک است
زیرا که مجلس مثلاً صالح ست مر مکان جلوس را ومر زمان جلوس را
ولهذا این دو را در بیان جمع کرده و وجه تقدیم اسم زمان بر
مکان تواند بود که آن بکشد که معنی او جزو معنی فعل ست
بخلاف اسم مکان از ثلاثی مجرد از باب یفعل بکسر عین
دار مثال مطلق خواه یفعل خواه یفعَل خواه یفعُل بتعمیم اطلاق

هذا باعتبار حرکات عین یفعل است نه باعتبار مجرد و مز
پر چنانچه سوق سابق و هم آنست بر وزن مفعل بکسر
عین می آید مجهول مَضرِب و مَوعِد اول اسم زمان و مکانست
از ثلاثی مجرد از یفعل بکسر عین مثال دوم از یفعل بکسر مثال
لیکن اگر از مثال غیر یفعل بکسر عین بودی اظهر بودی بقولش
که از مثال مطلقا است و از غیر باب یفعل که بکسر عین است و از
ناقص مطلق بر وزن مفعل بفتح می آید قولش که از ناقص مطلق
است متضمن استثنا است مخفی نیست که ظاهر آن بود که اسم
زمان و مکان هر یک زین سه صورة موافق بالبشر آمدی
از یفعِل مفعِل و در یفعَل مفعَل و از یفعُل مفعُل یعنی از
ارباب نظم محصل این مقام نظر کرده اند طرف ز مثال و
یفعِل آمد مفعِل و از ناقص و غیر یفعِل آید مفعَل مقصود
آنست که اسم زمان و مکان از ثلاثی مجرد از مثال مطلق
و از باب یفعِل بر وزن مفعِل می آید اما از ناقص و غیر

یفعل

يفعل بروزن مفعل مي آيد پوشيده نيست كه يفعل كه در مصراع اول است احتمال عموم وشمول دارد وناقص كه در مصراع دوم است نيز احتمال عموم وشمول دارد پس بربن تقدير اسم زمان ومكان يفعل وناقص متعين نميشود كه مفعل است يا مفعل لكن قياس باطلاق مثال كه اينجا احتمال تقدير نيست چونكه در اول است آنست كه اطلاق ناقص اعتبار كرده ميشود در يفعل پس مندفع شد اشكال تامل نظم ديگر از بعض ناظمان ديگر واقع شده كه در تفصيل بيت مذكور مينمايد ظرف زمثال يفعل آيد مفعل وغير مثال غير مفعل از ناقص هر باب بفتح عين ست چشم خودي كشائي وحل كن نظم ديگر نه متضمن اينمعني ست ظرف يفعل مفعل ست الا ز ناقص اي كمال وز غير مفعل مفعل آن الا باشد ز مثال واز غير ثلاثي مجرد بروزن مفعول همان فعل غير ثلاثي مجرد مي آيد يعني اسم مكان واسم زمان واسم مفعول ومصدر ميمي از غير ثلاثي مجرد بروزن اسم مفعول مي آيد پس مصدر ميمي درينصورت از الفاظ مشترك باشد ميان چهار معني ومصدر ميمي از ثلاثي نيز مي آيد

مثل معنی و با خر مصدر میمی با آنکه اصل در وی تقدیم است تواند بود
که بسبب آن باشد که ذکر ما نحن فیه مستدعی ذکر اسم مفعول بود اولاً
یا بجهت کمال اشتهار اسم مفعول و کثرة او را تقدیم کرده باشند
بدانکه صیغه اسم زمان و اسم مکان سه بود مضرب مضراب مضارب
ظاهر آن بود که در اسم آلت نیز کفتی که اسم آلت سه صیغه می آید همچون
مضرب مضراب مضارب عدم تصریح او جهت اکتفا بمقایسه سابق می
باشد و اسم آلت بر مفعل و مفعال و مفعلة می آید همچون مقتل و
مقراض و مکنسة و اسم آلت عبارة از آن اسمی است که فاعل بواسطه
او رساند فعلش و اثرش را بمفعول به مثل مقتال که لفظی است که
قاتل بواسطه معنی وی که سیف است رسانیده است اثرش را که
امانة است بمفعول و ظاهر است توفیق میان این کلام و قول
آنها که گفته اند که اسم آلت دو وزن دارد چنانچه در ما بعد این مسوده
ظاهر میشود مقراض از قرض است معنی قطع و فرق و مکنسة نیز از کنس است
بمعنی روفتن اسم آلت از مصدر متعدی حاصل میشود نه از لازمی
چنانچه تعریفش نیز مشعر باین معنی است و دو وزن اصل دارد یکی وزن
مفعل است مثل محلب یعنی آلت دوشیدن دوم مفعال است
منشار یعنی آلت پریشان ساختن و لحوق تاء تانیث بوزن مفعل و

تمام شد

اسما غیبت وظاهر آنست که این تا از برای مبالغه باشد مکنسة یعنی نیک آلت
جاروفتن ومثل مصفاة یعنی نیک آلت کفک گرفتن اصل وی مصفوة
ومثل مرقاة یعنی نیک آلت بالا رفتن واصل وی مرقیة ست
ومثل مطهرة یعنی نیک چیزی که در وی آب طهارت گیرند وجایز نیست
که مطهرة اسم آلت باشد زیرا که مطهرة مشتق ست از طهارت
وطهارة لازمیست واسم آلت از مصدر لازم حاصل نمیشود ومثل
مسقاة یعنی چیزی که بواسطه او آب دهند وبعضی از صرفیان
مثال اخیر را بفتح میم خوانده اند بگمان آنکه اسم زمان ومکانست ومثل
مدهن یعنی ظرفی که اینجا دارو بیبی ریزند ومنخل یعنی چیزی با او
آرد بیخته شود ومثل مدقّاً ومدقة یعنی آلت کوفتن ومثل
مدهن یعنی روغن دان ومثل مکحلة یعنی سرمه دان ومثل معرفة
یعنی آشنا شدن وآن شاذ ست وقیاس در اینها کسر میم وفتح
عین ست بدانکه اسم تفضیل از برای مذکر افعل می اید همچون اکرم
واعلم وا زبرای مؤنث بر وزن فعلی می آید وتخصیص اسم
تفضیل با فعل وفعلی آنست چرا که اینها اصل اند وتثنیه وجمع را بقیاس
گذاشت پس مقصود حصر نباشد واسم تفضیل بمذهب اکثر صرفیان
از مصدر ثلاثی مجرد وی حاصل است که دلالت لون وعیب ظاهری نکند

مثل

ودر مذهب سیبویه اینست که حذف کردن ثلاثی مزید یکه بروزن ...
باسم تفضیل قیاسی است مثل اعطاهم للدینار یعنی دهنده ترین ایشا[ن]
است مر دینار را و لفظ اعطا درین ترکیب اسم تفضیل است که مشتق
از اعطی که بروزن افعال است و از اخفش و مبرد منقول است که جمیع
مصادر ثلاثی مزید اصلیه باسم تفضیل حرف کردن جایز است و اشتقاق
تفضیل از اسم جامد شاذ است مثل احنک معنیش دونده ترست
ومشتق است از حنک که معنیش کام است اعلم وی مرد داننده تر
تو مرد داننده تر یا من مرد داننده تر صیغه واحد مذکر اسم تفضیل
اعلمان ایشان دو مردان داننده تر یا شما هم مردان داننده تر
یا ما مردان داننده تر صیغه جمع مذکر اسم تفضیل اعالم ایشان
همه مردان بسیار داننده تر یا شما همه مردان بسیار داننده تر صیغه
جمع مذکر اسم تفضیل اعالم ایشان همه مردان بسیار داننده تر صیغه
یا شما همه مردان بسیار داننده تر یا ما همه مردان بسیار داننده تر
جمع مذکر اسم تفضیل علمی وی زن یا تو زن یا من زن داننده تر
واحده مونث اسم تفضیل علمیان ایشان دو زنان شما دو زنان
یا ما دو زنان داننده تر صیغه تثنیه مونث اسم تفضیل علمیات
ایشان همه زنان یا شما همه زنان یا ما همه زنان داننده تر صیغه جمع
مونث اسم تفضیل علم ایشان همه زنان یا شما همه زنان یا ما همه
زنان داننده تر صیغه جمع مونث مکسر اسم تفضیل هذا تمت تمام شد
هذا الکتاب حرره ... بعون الله تعالی و فضله ...
بتاریخ دهم رمضان سنه ... الهجری مطابق جلوس تیمور شاه

یا شما دو مردان داننده تر یا ما دو مردان داننده تر
صیغه تثنیه مذکر اسم تفضیل ...
مثل اعلمون اعلمون ایشان همه مردان داننده تر

هفت [illegible] روز اول از روز جمعه [illegible]

باب احوالات [illegible] رسالة [illegible]

[illegible] مطلوب [illegible]

[illegible] باب [illegible] کرده ما یاران

کسی بدزدید [illegible] اصلاح داده

معمار ها از آقا [illegible] در دیره [illegible] محی الدین خان آمد

رئیس [illegible] رئیس و اسمعیل [illegible] هفت

لهذا نوشته [illegible] اسمعیل [illegible] باید

تحقیق [illegible] سوارها در خط نوشته [illegible]

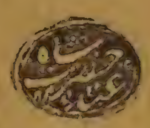
در وقت صباح معلوم شد [illegible]

دو [illegible] رفت

59

بابن

بسم الله الرحمن الرحیم



ای داغ بر دل از غم خال تو لاله را — شرمنده ساخت آهوی چشمت غزاله را

از انفعال لعل لبت لاله در چمن — دیگر بدست خویش نگیرد پیاله را

انگشت شاهد گل اگرچه صد هزار — بلبل ز روی درد گشاده و ناله را

اندر جبین بکر دروخت خط عنبرین — کس کرد منع دید برین گونه هاله را

آسان ز خوان وصل تو کس بهره نیافت — مشکل توان گرفت بدست این نواله را

اوصاف گل ز بلبل بیدل توان شنید — چون مسئله نخواند کس این رساله را

تا حاجی ز زردکی کند دل محمود را ایاز

تا نگو کند مطالعه گر این قباله را

پیش رخ و رو همه سر کاینات / میشود شیدا و واله گاه راست گاه چپ

پیش او گر لاف خوبی گل زند باد فلک / از خجالت این رساله گاه راست و گاه چپ

یار سائی تا کی محمود اچون میدهد
ساقی مشکین کلاله گاه راست و گه چپ

تاب روی تو شمع انجمن است / گل روی تو زینت چمن است

توئی امروز یوسف ثانی / زانسبب عاشق تو مرد و زن است

ترک عشق تو چون کنم من زار / تا مرا جان خسته در بدن است

سر در بر گرفت هر که ترا / دل او شاد کام از حسن است

تازه تر شد رخ تو از خط سبز / بنده او بنفشه و سمن است

تن تو هر که دید گفت از شوق / الله الله که اینچه سیم تن است

تار زلف از برای محمود
هر ساعتی تو عجب رسن است

جمالت را هزاران صاحب تاج — بیک دیدن بجان هستند محتاج

جهان محو نظاره ساخت جز — کدر مانده بچنگ باز دراج

چو جا بر بام وصلت یافت عاشق — شد از زلف تو بالا بر خنگ معراج

جهان شد تیره بر من چون نهیچ — ز من آن ساعد صافی پر از عاج

جگر خون کرد زلف مشکبین را — گرفت از قند مصری شکرت تاج

جدا از آفتاب عارض تو — سیه شد روز بر من همچو شب داج

جمال خود اگر با ما نمودی بها کرد — که گاهی بند شد محمود ای کاج

چو می بینم تو را ای مه دهانت هیچ — ز وصفت می نیارم بر زبان هیچ

خیا گویم وصف آن دهان را — ز عقل انکه نگنجد ز شمار هیچ

جدا یار تب ندارد مهر بالی — لطافتش همه نامهربان هیچ

دل تو گلعذار میگوید ناله — وصف تو صد هزار میگوید

در زبان هر که او نشان دارد — وصف رخسار یار میگوید

دانه خال عنبرین ترا — خلق مشک تتار میگوید

دلبر اخلاق [illegible] مست ترا — ترک [illegible] میگوید

ز آتش غم چو یار می بیند — کو [illegible] ابد میگوید

ز درد یار عاشق — باده خوش گوار میگوید

درد تو با ایاز محمود — [illegible] است [illegible] محمود

دیده اشکبار میگوید — در دل [illegible] است [illegible]

شکر لب تو هست [illegible] لذیذ — آنکه هست طعمه شکر زبان

زاکر [illegible] الست [illegible] — زانکه [illegible] ترا [illegible]

درد مست تو ملک [illegible] بجان — عشاق است مست شیرین

هو شیخ ابو الحسن خرقانی

شیخ ابو الحسن خرقانی در رسالهٔ خود نوشته
اند آن زمان که شب قدر یافتم دیگر بار از من
فوت نشده بیست و دو بیست شناخته ام و را این ضابطه
که چون اول ماه رمضان شب یکشنبه باشد شب قدر بیست
و نهم باشد و اگر شب دوشنبه باشد شب قدر بیست
و یکم باشد و اگر اول شب سه شنبه باشد شب قدر
بیست و هفتم باشد و اگر اول شب چهارشنبه باشد
شب قدر نوزدهم باشد و اگر اول شب پنجشنبه باشد
شب قدر بیست و پنجم باشد و اگر اول شب جمعه
شب قدر هفدهم باشد و اگر اول شنبه باشد
شب قدر بیست و سیوم باشد و النه بعضی علما
ادا اینست که در ان شب از اثر قطرات باران
بار در وسک در ان شب پاک نکنند این حکمت را
از حکیم جهانبان

[illegible]

... از ... ان و خار ... گفت ...

... حق تعالی ... که از او ... روز قیامت ...

... از انس ... گفت صلی الله علیه و سلم هر که نماز جمعه ...

... بروی باد که کفارت ... از ... دنیا ...

... گفت صلی الله علیه و سلم هر که ... بعذر نماز جمعه

عز و جل مهر در دل او گفت صلی الله علیه و سلم هر که سه جمعه بیازرد ...

میرد عذاب گور از وی برداشته شود گفت صلی الله علیه و سلم

جمعه واجبست بر هر که بالغ شده باشد گفت صلی الله علیه و سلم

جمعه را دریابد او را ثواب صد شهید باشد باب ... فضیلت ...

گفت صلی الله علیه و سلم مسجد خانه متقیان و پرهیزکاران ...

گفت صلی الله علیه و سلم هر که در مسجد سخن دنیا گوید خدای تعالی چهل ...

عبادت او حبط گرداند گفت صلی الله علیه و سلم بدرستی ...

ملائکه ... از بوی دهن غیبت کنندگان در مسجد سخنان ... گفت صلی الله

علیه و سلم چون یک از شما در مسجد در آید نشیند تا دو رکعت نماز بگذارد گفت ...

علیه و سلم هر که در مسجد چراغ بیفروزد ... فرشتگان تا آنکه ...

چراغ باشد گفت صلی الله علیه و سلم هر که در مسجد بوریا بگستراند ...

... آمرزش خواهند تا آنکه بوریا کهنه ... صلی الله علیه ...

... از مسجد بیرون ... الله ... حق ... [illegible]

... [illegible] ... فضیلت ... [illegible]

مکان دستار ابریشم بندند گفت صلی الله علیه وسلم ...
دستار ابریشم زرنگین باشند گفت صلی الله علیه وسلم ...
خدای تعالی رحمت کند و فرشتگان او آمرزش خواهند کسی را که روز جمعه
دستار بندد گفت صلی الله علیه وسلم فرق میان ما و میان
مشرکان بستن دستار و به کلاه بستن دستار و کلاه گفت صلی الله علیه وسلم
آمرزش خواهند و فرشتگان بر دستار بندان روز جمعه گفت صلی الله
علیه وسلم دو رکعت نماز با دستار بهتر از هفتاد رکعت نماز که بی دستار بود
گفت صلی الله علیه وسلم دستار روش فرشتگان است بگذارید
دستار پس پشتها خویش گفت صلی الله علیه وسلم نهی کردم دستار
بستن و میان خالی گذاشتن باب بیست و دوم در فضیلت روزه گفت صلی
الله علیه وسلم که خدای تعالی فرمود روزه مراست و ثواب روزه داران را من دهم
صلی الله علیه وسلم روزه دار را دو شادی است یکی شادی نزدیک افطار
دوم دیدن لقای پروردگار گفت صلی الله علیه وسلم بوی دهن روزه داران
خوشبوی تر است از مشک نزد خدای تعالی گفت صلی الله علیه وسلم روزه
سپر است از آتش دوزخ گفت صلی الله علیه وسلم روزه داشتن در
زمستان غنیمت است گفت صلی الله علیه وسلم هر که از ماه رمضان روزی بد
... جمله گناهان پیشین او را بیامرزد اگر ماه رمضان تمام کند تا سال دیگر هیچ
دیگر نرسد بروی هیچ گناه نبشته نشود گفت صلی الله
بار در ... ماه علم ... که سخن گویند ... مرد
... گفت صلی الله علیه وسلم رو

هر پیش از آنکه
خدای تعالی او
روزه داران

چون افطار کنند و فرشتگان مر او را آمرزش خواهند تا آنکه فارغ شود
گفت صلی الله علیه وسلم هر چیز را زکوة هست و زکوة تن روزه است خبر گفت صلی الله
علیه وسلم خواب روزه دار تسبیح عبادت است و دم زدن تسبیح است خبر
در فضایل نماز و فضیلت پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم بنا بر اسلام
چیز است یکی گفتن کلمه و بر پای داشتن نماز و دادن زکوة و داشتن روزه
ماه رمضان و حج کردن خانه کعبه را تا در بهشت بی حساب در آید خبر گفت صلی الله
علیه وسلم نماز ستون دین است پس هر که نماز بگذارد او بر پای دارد دین خود را
باشد و هر که ترک کرد دین خود را خراب کرده باشد خبر گفت صلی الله علیه وسلم
زنی که پنج وقت نماز بگذارد و زکوة مال بدهد و روزه ماه رمضان بدارد و حج خانه کند
و فرمان برداری شوهر خود کند پس در آید در بهشت از هر دری که خواهد خبر گفت
صلی الله علیه وسلم هر چیز را نشانی است و نشان ایمان نماز است خبر گفت صلی الله
علیه وسلم نماز بر پا دارید و بر دوستان نگاه دارید خبر گفت صلی الله علیه وسلم بگذارید
چنین همسایه اصل بکنیم و بگذارید نماز چنانکه من میگذارم خبر گفت صلی الله علیه
هر که نماز ترک کرد عمدا آنکس کافر گردد خبر گفت صلی الله علیه وسلم از نمازی تا نمازی
گناهان است خبر گفت صلی الله علیه وسلم هر که جمع میان دو نماز بی عذری کند
حقیقه ... و ... حقیقه ... دو ساله باب دویم در سنت نمازها خبر گفت صلی
علیه وسلم هر که بگذارد دوازده رکعت نماز سنت موکده ... کرده شود در
در بهشت خبر گفت صلی الله علیه وسلم هر که چهار رکعت نماز ... پیش از نماز ...
... گذشته ... خبر گفت صلی الله علیه وسلم

ت نماز در خلوت بگذارد که او را الا نه بیند مگر خدا تعالی و فرشتگان باشند مر او را
آزاد ... آتش دوزخ لعنت از او کرده آمد گفت صلی الله علیه و سلم هر که دو رکعت
خانه بار یک بگذارد در لوح ... تمام بهشت مر او را واجب کرد ... بعد از
ت صلی الله علیه و سلم هر که چهار رکعت نماز بگذارد که هیچ کس ... از دنیا
بد برستی که آن ... از او نفاق و شرک و بدعت و ضلالت مر ... بیرون شده ...
ت صلی الله علیه و سلم هر که چهار رکعت نماز پیش از نماز دیگر بگذارد ... اند مداومت
او را آزاد از دوزخ گفت صلی الله علیه و سلم هر که بگذارد دو رکعت نماز بعد شام
از ... گفتن برابر خدا تعالی مر او را در علیین ... گفت صلی الله علیه و سلم
بگذارد چهار رکعت نماز پیش از نماز خفتن چنان باشد که دریافته شب قدر در مسجد حرام
گفت صلی الله علیه و سلم هر که دوازده رکعت چاشت بگذارد بنا کند مر او را
خدا تعالی ... و ... نیکو ... کند اینقدار ... و بنا فرماید اینقدار خانه در بهشت
از تعالی همه گناهان او را بیامرزد باب سیزدهم در فضیلت زکوة دادن گفت
زکات ایمان است از شرک و نفاق پاک شود گفت صلی الله علیه و سلم قبول
خدا تعالی نکند ... کسی که مال زکوة ندهد و ایمان نیست مر ... زکوة ...
گفت صلی الله علیه و سلم چهار ... زکوة دادن گفت صلی
و سلم مال ... زکوة ... گفت صلی الله علیه و سلم
... را که او را نماز نیست و ایمان نیست ... را که او را زکوة نیست گفت
صلی الله علیه و سلم هر که را زکوة ... ملعون است و ملعون در دوزخ
گفت صلی الله علیه و سلم منع الزکوة منع الله عنه حفظ المال گفت صلی الله
و سلم ... زکوة دادن ... آن مال گفت صلی الله علیه و سلم
... حلال ... که خدای عز و جل قبول نکند نفقه از مال
حرام ... نفقه حلال گفت صلی الله علیه و سلم صدقه
... دست رحمن ... در دست فقیر باب ... در ... صدقه
صلی الله علیه و سلم صدقه مهمان دادن ... خدا تعالی فرو نشاند و صدقه
... آتش دوزخ گفت صلی الله علیه و سلم صدقه دفع کند ...
گفت صلی الله علیه و سلم صدقه ... اگر چه ... خرما باشد اگر ...
... گفت صلی الله علیه و سلم ...

باشد مال [illegible] خبر گفت صلی الله علیه وسلم صدقه دادن

باشد هرگز نقصان نکند خبر گفت صلی الله علیه وسلم صدقه هرگز

رفع کند [illegible]

صلی الله علیه وسلم [illegible] بلاها باز دارد [illegible]

[illegible] صدقه [illegible] آتش [illegible]

علیه وسلم [illegible] از جهاد [illegible]

[illegible] خبر گفت صلی الله علیه وسلم [illegible]

[illegible] صلی الله علیه وسلم سلام [illegible]

[illegible] گفت صلی الله علیه وسلم [illegible]

[illegible] خبر گفت صلی الله علیه [illegible]

کسی است که سلام بحل کند خبر گفت صلی الله علیه وسلم چون دو

باید بار بهم رسند نزدیکتر ایشان برحمت خدایتعالی کسی باشد

آغاز کند بسلام **باب نوزدهم در فضیلت دعا خبر** گفت صلی الله علیه و

دعا مغز عبادت است و مغز خلاصه را گویند خبر گفت صلی الله علیه و

دوست ترین خدا دوست دارد بندگان را که بدعا کردن کوشش کنند خبر گفت

صلی الله علیه وسلم نیست چیزی گرامی تر نزدیک خدای عز وجل

[illegible]

ن نزدیک کمان توام چون جوابی مرا خبر گفت صلی الله
سلم هر که دعا نکند خدا ایتعالی بر وی خشم شود خبر گفت صلی الله
وسلم ترک دعای بفرمای خدای عزوجل نهد خبر گفت صلی الله علیه
سلم دعا صلاح مومنان است خبر گفت صلی الله علیه وسلم دعا خشم
سبی رد و اجابت شود خبر گفت صلی الله علیه وسلم بیسید
عا رسیده که میان دعا او و خدای عزوجل حجاب نیست باب
گفت صلی الله علیه وسلم هر دردی را دارو
ت دارو کنان استغفار است خبر گفت صلی الله علیه
سلم هر چیز را ... فصل گناهان استغفار است خبر گفت صلی الله
وسلم هر که امرزش خواهد خدا ایتعالی او را بیامرزد اگرچه از ضعف
گریخته باشد خبر گفت صلی الله علیه وسلم زبان ...

استغفار کند الرحیم روزی بعضا و بار بار آن گناه بازکرد و گفت

علیه و سلم هرکه استغفار کند بعد از گناه حق تعالی او را بیامرزد گفت

صلی الله علیه و سلم هرکه استغفار کند بعد از گناهان بسیار او را کفارت

باشد پیغمبر گفت صلی الله علیه و سلم چون گناه یکی از شما زاید

شود بر وی باد که امرزش خواهند باستغفار پیغمبر گفت صلی الله علیه

و سلم استغفار بخورد گناهان را چنانکه بخورد آتش هیزم را پیغمبر گفت صلی الله

علیه و سلم استغفار بسیار روزی فراخ کند باب ذکر الله و فضایل ذکر خدای

پیغمبر گفت صلی الله علیه و سلم ذکر خدای تعالی ایمان است و بیزاری

از نفاق و حصاری از شیطان است و پناه از آتش دوزخ پیغمبر گفت صلی

الله علیه و سلم فاضل‌ترین ذکرها سبحان الله گفتن است پیغمبر گفت صلی الله

... صحت‌ترین کارها نزد خدای تعالی ذکر خدای تعالی در هر حالی که باشد

است و گفتن بر کفر مومن کفر … و انصاف … از …

…ت صلی الله علیه وسلم … دوست خدای تعالی و گفتن …

… یاد خدای تعالی و تسبیح کردن است پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم

تعالی فرمود با بندگان خویش چون مرا یاد کنید یاد کنم شما را … پیغمبر گفت

صلی الله علیه وسلم که یاد کردن خدای تعالی بامداد و شبانگاه فاضلتر از

تیغ زدن در راه خدای تعالی پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم چون یاد کنید حق تعالی

… ذکر جاهل … یا رسول الله ذکر جاهل چه باشد فرمود ذکر … پیغمبر گفت

صلی الله علیه وسلم فاضلترین بندگان نزدیک خدای تعالی کسی است که خدای را بسیار

… پیغمبر گفت … ذکر آهسته است و بلند گفتن بدعت است باب در

فضیلت تسبیح پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم نیست هیچ … بگوید سبحان

… و الحمد لله تا آخر و هر که این تسبیح بگوید کفارت کرداند خدای تعالی گناهان او را

… بیشتر از کف دریا باشد پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم هر که سبحان

… تا آخر بگوید … این کلمات تامات گفته باشد … خدای تعالی نظر رحمت

… کند و هر که را خدای تعالی نظر رحمت کند در دار داورا در بهشت پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم

… بگوید سبحان الله … او … چون بگوید الحمد لله …

… و … محمد … الله …